

نظریه پردازان استبداد منور

تأملی در دیدگاه‌های سیاسی علی دشتی و مرتضی مشفق کاظمی

○ حسین آبادیان

۱۲۱

۱. فضای سیاسی ایران در دوره نخست زندگی علی دشتی

علی دشتی، فرزند شیخ عبدالحسین، حدود یازده سال پیش از مشروطه، در ۱۱ فروردین ۱۲۷۳ در کربلا متولد شد. او با تحصیل در مدارس دینی به کسوت روحانیت درآمد. او که در ابتدای جوانی از کربلا به ایران آمد، از مخالفان قرارداد ۱۹۱۹ بود و علیه آن مطالبی نوشت؛ به همین دلیل دستگیر و تبعید شد. بعد از کودتای ۱۲۹۹ دستگیر و زندانی شد. پس از سقوط کابینه سیدضیاء از زندان بیرون آمد و روزنامه شفق سرخ را تأسیس کرد. علی دشتی و روزنامه‌اش اهمیت زیادی در تاریخ تحولات ایران در مقطع برآمدن رضاخان براریکه سلطنت داشته و در تبدیل قزاق به شاهنشاه ایران، نقشی غیر قابل انکار ایفا کرده است. با این وصف، اندیشه‌های وی آن گونه که باید و شاید شناخته نشده است. شفق سرخ در دوره فعالیت خود همسو با نشریاتی مثل کاوه، مرد امروز، نامه فرنگستان، رستاخیز، سودمند، میهن، زبان زنان، راه نجات و بسیاری از جراید این دوره، در فضا سازی سیاسی و اجتماعی کشور نقش اساسی داشت. در همین راستا بسیاری از بحرانها، عامدانه دامن زده می شد تا «مرد قدرتمند»، یعنی رضاخان سردار سپه، بر امواج سوار شود. این روش حتی تا بعد از به سلطنت رسیدن رضاخان نیز ادامه داشت. به طور نمونه شفق سرخ در شماره ۷۴۰ خود مقاله‌ای با عنوان «خمیرمایه تجدد ایران» چاپ کرد که در آن تعریضاتی در مورد طلاق، تعدد زوجات و مقوله آزادی زنان درج

نمود. این مطلب باعث سر و صدای فراوانی در کشور شد، عده‌ای آن را طعن به احکام دینی دانستند و حتی کار اعتراض به رویه شفق سرخ به شهرستانهایی مثل قزوین رسید.^۱ به هر حال شفق سرخ در یازدهم اسفند سال ۱۳۰۰، یکسال بعد از وقوع کودتای سپاه^۲ منتشر شد. غلامرضا رشید یاسمی، سعید نفیسی و نصرالله فلسفی از همکاران علی دشتی در آن نشریه بودند. این تیم همان کسانی‌اند که ما آنان را در زمره نسل دوم روشنفکری مشروطه ارزیابی می‌کنیم و گفتار مسلط سیاسی آنان، استقرار حکومت مستبدی بود که به زور ایران را به ورطه تجدد انداخت. در سالهای اول تا سوم، شفق سرخ سه شماره در هفته منتشر می‌شد و از بیستم آذر ۱۳۰۴ به صورت روزانه، هفته‌ای پنج شماره عرضه می‌شد. در همان نخستین شماره از روزنامه شفق سرخ، فلسفه تأسیس آن "تولید انقلاب افکار و تهییج روح بیداری جامعه" عنوان گردید. واژه‌های انقلاب، روح، ملیت، ایران‌گرایی و توجه به میراث باستانی کشور، بازچه‌ای در دست سیاست‌سازانی بود که آبخور فکریشان در تحلیل نهایی به محافل مشخصی از الیگارشی مالی غرب ختم می‌شد که اینک به جای هرج و مرج ایام مشروطه، استقرار دولتی دست‌نشانده را کانون توجه خود قرار دادند. اکنون این دولت می‌بایست منبعی برای مشروعیت می‌یافت. به طور طبیعی این منبع نمی‌توانست همچون ادوار گذشته، نهاد دینی باشد؛ پس باید بنیادی نظری برای حکومت مورد نظر فراهم می‌گردید. کم‌نبودند روشنفکران، روحانیان و سیاستمداران خوش‌نام و وجه‌المله‌ای که غایت آرزویشان، تجدد و ترقی ایران و رفاه و آسایش مردم بود، اما کسانی که اینک علمدار میدان سیاست شده بودند، عمدتاً جوانانی جوای نام بودند که از طریق مطبوعات پله پله راه را برای عروج دیکتاتور فراهم می‌آوردند. علی دشتی یکی از اینان بود.

ترویج مدنیت غرب از مهم‌ترین اهداف این روزنامه به شمار می‌آمد، اما هیچ‌بخشی نظری در شفق سرخ در این باب یافت نمی‌شود؛ آنچه در صفحات این روزنامه موج می‌زد کف زدن برای «تجدد زوری» بود. طبعاً سردار سپه، میدان‌دار این عرصه به شمار می‌آمد. دشتی تا سال ۱۳۰۹ مدیر شفق سرخ بود، اما از این سال میرزایدالله خان مایل تویسرکانی، سردبیری نشریه را به عهده گرفت. با این وصف نام «ع. دشتی» به عنوان صاحب و مؤسس روزنامه قید می‌شد. به واقع در این تاریخ دشتی هم مثل بسیاری از هم‌فکران خود قربانی دیکتاتوری افسار گسیخته‌ای شد که روی‌شانه‌های امثال او صعود کرده بودند. شفق سرخ نشریه‌ای بود پر سر و صدا و غوغایی. بخشی از غائله‌ها و بحران‌سازیهایی برخی مطبوعات مثل شفق سرخ، به منظور فروکشیدن رجالی چون قوام‌السلطنه برپا می‌شد. پس از حکومت نود روزه سیدضیاء، با تکیه بر پست نخست‌وزیری، قوام در صدد برآمد برای برقراری توازن بین قدرتهای روس و انگلیس،

نیروی سومی را وارد کشور کند و به همین دلیل از کمپانیهای امریکایی خواست برای سرمایه‌گذاری در منابع نفت شمال ایران، وارد کشور شوند. این موضع‌گیری حوادث تراژیک فراوانی آفرید که یکی از آنان قتل کنسولیار سفارت امریکا در تهران، یعنی مازور رابرت ایلمبری بود.

به هر حال آرایش نیروهای سیاسی طرفدار سردار سپه در این عصر را باید در فرصت طلبیهای برخی نیروهای جاه‌طلب که به دنبال استقرار استبداد منور بودند، تحلیل و ارزیابی کرد. اینان به صورتی هماهنگ و منسجم، تلاش می‌کردند نسل اول مشروطه‌خواهان را، که به هر حال هر چه بودند صاحب تجربه به شمار می‌رفتند و رجال صاحب نفوذ کشور را تشکیل می‌دادند، از گردونه خارج کنند و زمام مهم امور را به دست کسانی بسپارند که مهم‌ترین خصیصه آنان وفاداری بدون چون و چرا به رضاخان سردار سپه بود. اینان اجازه ندادند نیروهای سیاسی و اجتماعی کشور در مسیر احیای میراث از دست رفته مشروطه تلاش کنند؛ هر تحولی روی داد حتی جنبش جمهوری خواهی را مصادره به مطلوب کردند و راه را برای استقرار دولت پادگانی هموار ساختند و نظریات لازم برای صعود دیکتاتور را نیز عرضه نمودند. اینان مبانی نظری سربازخانه شدن ایران را فراهم دیدند و خود نخستین قربانیان آن بودند.

۱۲۳

قانون، ملعبه دست این دسته از روشنفکر نمایان شد. احمد قوام فرمان تعطیلی برخی از این جراید را صادر کرد. عده‌ای به این موضوع انتقاد کردند، اما قوام گفت: «مطبوعات برخلاف نص قانون مطبوعات، تدروی و زیاده‌روی می‌کنند. علما می‌گویند به دین توهین می‌شود، ذاکرین می‌گویند به تعزیه‌داری توهین می‌شود، با اینکه طبق قانون اساسی باید پادشاه را محترم شمرد، به او توهین می‌کنند.^۳ به مردم، وزراء، رئیس دولت توهین و هتک شرف می‌شود.» قوام در ادامه توضیح داد که هم اینک برخی از علما به دلیل حمله به اعتقادات دینی، اجتماع کرده‌اند و مدیران میهن و پژوهش را مهدورالدم خوانده‌اند و قرار است فردا بازارها را ببندند.^۴ پیش از این هم قوام دستور داده بود نشریات میهن، گلشن و تهذیب توقیف شوند. تصمیم یاد شده به نظمیه ابلاغ شد تا آن را به موقع اجرا گذارد.^۵

برای فهم بهتر از تحولات این زمان، اشاره‌ای مختصر به روزنامه میهن می‌کنیم. روزنامه میهن توسط آقامیرزا ابوطالب خان بنان السلطان شیروانی در اصفهان تأسیس شد و از سال ۱۳۳۷ ق/ ۱۲۹۸ ش منتشر می‌گردید. شیروانی در شوال ۱۳۰۹ در اصفهان به دنیا آمد. در دوازده سالگی وارد مدرسه انگلیسیها شد. در دوره مشروطه نیز جزو جناح تندرو مشروطه‌خواهان اصفهان بود. بعد از اولتیماتوم روسیه او جزو گروهی شد که به کرمانشاه مهاجرت کردند و از دولت نظام السلطنه مافی حمایت نمودند. شیروانی مقارن با اواخر جنگ

اول جهانی نشریه میهن را منتشر ساخت. این سالها مصادف با بحرانی ترین ادوار تاریخ ایران بود که نقطه عطف آن عملیات کمیته مجازات در دوره جنگ اول جهانی محسوب می شد. انتشار میهن مصادف بود با دولت حسن خان وثوق الدوله و پی گرد گردانندگان کمیته مجازات. این نشریه هفته ای دو بار منتشر می شد و تلاش می کرد از لغات سره فارسی استفاده کند. گاهی اوقات این تلاش شکل مضحکی می یافت. مثلاً به جای مدیر و نگارنده از لغت عجیب و غریب «پراهم گر و نگارنده» استفاده می کرد. این امر نشان از سیطره فرهنگی جعلی و بی مبنا بر تحولات این زمان کشور داشت. این فرهنگ، دساتیری خوانده می شد که حتی اعتراض برخی از مدافعان میراث باستانی ایران را نیز برمی انگیخت.^۶ اینک باستان گرایی افراطی و ضدیت بیمارگونه با هر چه به میراث دوره اسلامی ایران تعلق داشت، مذهب مختار نسلی از روشنفکران ایرانی شده بود که گرچه از نظر کمی اندک بودند؛ اما از نظر کیفی و سازماندهی، گفتار غالب را هدایت می کردند که این گفتار هم متمایل به استقرار دولت مستبد بود. در بعضی از مقالات میهن، از آلوده شدن زبان فارسی به لغات عربی سخن به میان می آمد و عجب اینکه شعار این نشریه «حب الوطن من الایمان» بود که کلامی است منسوب به پیامبر اسلام (ص) و البته عین همین عبارت عربی را در هر شماره از نشریه نیز درج می کردند. زیر این عبارت، چند اسب بالدار و ستونهایی از تخت جمشید به نشان عظمت ایران گراور می شد. انتشار این نشریه مصادف با دولت وثوق الدوله بود، که تا اواسط حمل ۱۲۹۹ / رجب ۱۳۳۸ مرتب در اصفهان منتشر می گردید، اما در این ماه مدیر آن را دستگیر کردند و به زندان افکندند.

هیچ کس ندانست چرا شیروانی دستگیر شده است، اما روزنامه هم مسلک او یعنی راه نجات - که آن هم بعدها به دستور قوام السلطنه برادر وثوق الدوله توقیف شد - در مطلبی با عنوان "اتفاق غیر مترقبه"، علت دستگیری مدیر میهن را این دانست که شبانه از کلوب ایران و انگلیس در اصفهان مراجعت می کرده و به همین دلیل دستگیر شده است. دلیل واقعی دستگیری شیروانی همکاری او با جناحی خاص از خود انگلیسیها بود که برای به هم خوردن قرارداد ۱۹۱۹ تلاش می کردند، زیرا آن را باری سنگین بر مسئولیتهای دولت انگلیس و مغایر منافع ملی این کشور می دیدند. به دستور رئیس ژاندارمری اصفهان، یعنی ماژور فضل الله خان - همان فضل الله زاهدی بعدی، از عوامل کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - دستور داده شد او را شلاق زدند. راه نجات نوشت: «بعضی اشخاص منافع بر، تصور نمودند که از شلاق خوردن مدیر میهن افکار آزاد نیز شلاق می خورد. اما باید بدانند روح مقدس آزادی شلاق نخورده است.»^۷ بر ما دانسته نیست که در آن شرایط هرج و مرج، چرا این شخص را شلاق زدند و روزنامه اش را توقیف نمودند، آن هم از سوی فردی مثل فضل الله خان زاهدی. اما هر چه هست، این ماجرا با قرارداد ۱۹۱۹

و ثوق الدوله و یا محاکمه سران کمیته مجازات بی ارتباط نبود. نشریه زبان زنان که توسط صدیقه دولت آبادی در اصفهان منتشر می شد، به نقل مقاله ای از نشریه ای دیگر به نام آسایش پرداخت و از مسئولان خواست مازور فضل الله خان را از ژاندارمری اخراج کنند.^۸ عارف قزوینی تلاش کرد تا شیروانی را از زندان وارهاند، زیرا عارف نیز هم مسلک این شخص به شمار می رفت. در این هنگام عارف در اصفهان نمایش نامه «رستاخیز ایران» را اجرا می کرد. در ۲۵ رجب ۱۳۳۸ شیروانی از زندان اصفهان رهایی یافت و البته نقش عارف در این میان زیاد بود. در شعبان آن سال وی را به تهران آوردند؛ این بار شیروانی در باغ شاه حبس شد. در این ایام او ضمن نوشتن نامه ای خطاب به رئیس الوزراء تقاضای عفو کرد. اما دیگر وضع به گونه ای مبنایی متحول شده بود. بحر آنها یکی از پس دیگری آمدند و بالاخره کار به جایی رسید که رضاخان با کودتا زمام امور را به دست گرفت. اندکی بعد از کودتا بود که میهن بار دیگر در تهران منتشر شد.^۹

نخستین شماره میهن (نود و یکمین شماره آن) در تهران و در مطبوعه نهضت شرق چاپ شد. «نهضت شرق»، «بیداری شرق» و «آزادی شرق» شاه بیت غزل کسانی بود که این عنوانهای به ظاهر انقلابی را سکوی پرش دیکتاتور قرار داده بودند. عده ای از این شعارهای عوام فریبانه برای نیل به منویات خود سود می جستند. آزاد کردن شرق به دست قزاقان، بیشتر مزاحی تاریخی بود تا تحلیلی واقع بینانه از اوضاع سیاسی. به هر حال تاریخ انتشار مجدد نشریه میهن ۱۹ دلو ۱۳۰۰ مطابق با نهم جمادی الآخر ۱۳۴۰ و هفتم فوریه ۱۹۲۲، یعنی اندکی بعد از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ بود. این بار در گوشه صفحه اول نشریه علامت فروهر دیده می شد. مقالات نشریه بسیار تند و آتشین بود، مضمون آن هم البته سیاسی به شمار می رفت. نشریه میهن علی رغم شعارهای باستان گرایانه اش، اندکی بعد از صعود رضاخان به تخت سلطنت یعنی در سی ام اسفند ۱۳۰۵ تعطیل شد. مدیر آن، شیروانی، در مجالس پنجم و ششم نماینده شهرضا در مجلس بود، این تنها بهره او از قلم فرساییهایش در مورد رضاخان به شمار می رفت و بعد هم خانه نشین گردید، سرنوشتی که در انتظار دشتی، فروغی و کثیری دیگر از برکشندگان رضاخان به تخت سلطنت هم بود. شیروانی در سال ۱۳۲۳ باز هم روزنامه اش را منتشر ساخت و نام آن را باز هم میهن نهاد.^{۱۰} این بار او در راستای مقابله با فعالیتهای شوروی و حزب توده و همسو با سیاستهای منطقه ای بریتانیا و نشریات انگلوفیل، مثل اتحاد ملی ارگان حزب اتحاد ملی و پند که توسط مشرف الدوله نفیسی منتشر می شد، دست به انتشار روزنامه زده بود.

به هر حال در دوره دولت نخست قوام به سال ۱۳۰۰، اگر میهن به دلیل مواضع خاصش مورد انتقاد رئیس الوزراء و برخی از روحانیان بود، شخص رضاخان نیز به عنوان وزیر جنگ و سردار سپه به دلایل صرفاً شخصی با نشریات، رفتار بسیار بدی داشت، حتی نشریاتی که از او

حمایت می کردند. به طور مثال در میزان سال ۱۳۰۱، میرزا حسین خان صبا مدیر ستاره ایران که به کمال السلطان ملقب بود، مطلبی دال بر نصیحت به رضاخان چاپ کرد. رضاخان او را احضار کرد و منظورش را جویا شد. صبا گفت که می خواهد رضاخان، نادرشاه افشار شود و همان نقش تاریخی او را ایفا نماید. با اینکه رضاخان و تیم حامیانش در همین سودا بودند، اما مدیر ستاره ایران را سیلی زد و دستور داد به محکمه نظامی گسیل شود. ملک الشعرا بهار نوشت در قرن بیستم، ظهور نادرها و بناپارته‌ها معنا ندارد، زیرا نادرها در محیط امروزی قابل دوام نیستند و جرایدی که می خواهند نادر درست کنند، مستحق همین رفتار رضاخان هستند.^{۱۱} البته واقع امر این است که ملک الشعرا بهار نیز در جستجوی موسولینی ایران بود تا امنیت را برقرار سازد و پایه های رشد و توسعه همه جانبه ایران را مهیا کند.^{۱۲} اما ملک الشعرا همان طور که خود در کتاب تاریخ احزاب سیاسی می گوید، دوست می داشت که این کار توسط عده ای از روشنفکران و آزادیخواهان صورت گیرد نه مثنی قزاق. به دلیل همین تلقی اش، قزاقی که اینک جامه فاخر سلطنت به تن کرده بود، او را نیز خانه نشین نمود تا سبک شناسی نویسد و باز هم باید شاکر می بود که دیکتاتور جانش را نگرفت.

۱۲۶

به هر حال دشتی محصول چنین دوره تاریخی بود، او در انتخابات دوره پنجم مجلس به نمایندگی مردم ساوه انتخاب شد اما نتوانست به مجلس راه یابد، زیرا طبق سندی که در روزنامه سیاست چاپ گردید، وی را با سفارت انگلستان مرتبط دانستند و به همین دلیل اعتبارنامه اش رد شد. با این وصف، دشتی در دوره ششم به مجلس راه یافت و پاداش خود را از رضاخان که اینک رضاشاه شده بود، دریافت کرد. اما او هم در سال ۱۳۰۹ مغضوب واقع شد و از این به بعد تا وقوع جنگ دوم جهانی خانه نشین بود و حتماً مثل بسیاری دیگر از رجال این زمان، در انتظار مأموران سرپاس مختاری می ماند، که کی او را روانه بازداشتگاه شهربانی کنند. او در واپسین روزهای سلطنت رضاشاه به عنوان نماینده مجلس سیزدهم انتخاب شد. تشکیل این مجلس البته بعد از خروج رضاشاه از کشور بود. از این به بعد دشتی در مقام یک نویسنده و صاحب منصب سیاسی، رهبری حزب عدالت را عهده دار بود، و نیز بعدها به عنوان سناتور انتصابی موقعیت خویش را تا اواخر دوره پهلوی حفظ کرد.^{۱۳} در همین سالها او کتابهای فراوانی هم نوشت و منتشر کرد. دشتی روز ۲۶ دی ماه سال ۱۳۶۰ در ۸۷ سالگی در بیمارستان جم تهران درگذشت.

۲. غرب از دیدگاه علی دشتی

علی دشتی متعلق به نسلی از روشنفکران مشروطه بود که باوری راسخ به اخذ بدون قید و

شرط تمدن اروپایی داشتند بدون اینکه به الزامات نظری آن وقوفی داشته باشند. در این زمینه بین دشتی و تقی زاده در دوره دوم زندگی سیاسی اش آنگاه که در برلین کاوه را منتشر می کرد، وحدت نظر وجود داشت. علی دشتی می گفت که موقعیت تاریخی ایرانیان حکم می کند خود را به صفوف ملل متمدن عالم برسانند و برای نیل به این مقصود، باید کلیه اجزای مدنیت غرب را سرمشق خود قرار دهند و در این امر نباید کوچک ترین شبهه ای بر خویشتن هموار سازند.^{۱۴} دشتی نیز از «مفاسد تمدن غرب» سخن به میان می آورد و می گفت تمدن جدید هر چند باعث بروز مفاسدی هم شده است، لیکن این تمدن تنها راهی است که بشر را به سر منزل سعادت می رساند. وی غرب را تنها الگوی موفق در راه استقرار فرهنگی جدید می دانست و می گفت که ایرانیان باید «به ناچار» و «به اجبار» از آن تقلید و تبعیت نمایند.^{۱۵} واضح است که منظور دشتی از مفاسد غرب، نه وجه استعماری تمدن جدید - که آن هم ریشه ای پایدار در تلقی خاصی از آدم و عالم داشت - بلکه ظواهر اخلاقی اروپاییان بود.

به دید دشتی، با اینکه دیر زمانی است ایرانیان به ضرورت اخذ تمدن جدید، هر چند به شکلی ناقص، نایل شده اند و در این راه هم تلاشهای زیادی کرده اند، اما هنوز موفق نشده اند تحولی اساسی در حیات خود سامان دهند. به نظر او دلیل این ناکامی آن است که روشنفکران ایرانی از «ماهیت تمدن جدید» غافل هستند و به جای اخذ مبانی و ترجمه کتابهای علمی و اجتماعی به ترجمه رمان و داستان می پردازند که هیچ نتیجه ای ندارد.^{۱۶} آیا دشتی خود از مبانی تمدن جدید آگاه بود؟ پاسخ به این پرسش در گرو مطالعه کلیه مقالات او در شفق سرخ و نیز تأملی در باب آثار دیگر اوست که تا سالهای پایانی عمر به رشته تحریر در آورد. تأمل در این آثار نشان می دهد که خود دشتی از بنیاد و وجود و ماهیت تمدن غرب ناآگاه بود. هیچ کتاب جدی فلسفی در این دوره ترجمه نشد، هیچ دانشجوی اعزامی به خارج در مبانی فرهنگ غرب تفکر نکرد و هیچ بحثی که نشان از تحریر محل نزاع سنت و تجدد در این مقطع زمانی بدهد، انجام نگرفت. عرصه به دست روزنامه نگاران بود و خود دشتی هم روزنامه نگاری بیش نبود. او به هیچ وجه نه غربی را که از آن دم می زد از نزدیک دیده بود و نه با اندیشه های آن سامان آشنایی داشت.

دشتی می گفت پذیرش علوم و صنایع که جنبه های مادی تمدن جدید را در برمی گیرد، امری ساده است، فقط در طول نیم قرن می توان آن ظواهر را پذیرفت و اجرا کرد؛ اما اقتباس جنبه های معنوی و فکری تمدن غرب طی دو قرن هم ممکن نیست و نباید در برخورد با آن، دچار ساده بینی شد: «ملت ایران می تواند در طی چهل سال تمام علوم ریاضی و طبیعی و فلسفی و کلیه صنایع و فنهای آتازونی را یاد بگیرد، ولی دویست سال هم از برای اینکه مثل آتازونی فکر

کند فداکاری نماید، اطاعت از قانون کند... کافی نیست.»^{۱۷} دشتی توضیح نداد که چرا به جای فرانسه و آلمان و انگلیس که به ظاهر مهد سیاست مدرن و فلسفه هستند، از امریکا مثال می‌زند. بالاتر اینکه، دشتی موضوع امکان و یا عدم امکان انتقال آگاهی به ایران را شرح نداد و سخنی از شرایط امکان و یا امتناع نیز به میان نیاورد، زیرا وی نه متفکر بلکه روزنامه نگاری ساده بود که این موقعیت را هم به دلیل تقلب احوال و تحولات تحمیل شده به جامعه عصر احمد شاه به دست آورده بود. او توضیح نمی‌داد که آیا اساساً تکرار تجربه فکری غرب در ایران ممکن است یا خیر؟ اساساً نه تنها دشتی، بلکه هیچ کدام از روشنفکران این عصر، تأمل جدی در ماهیت دوران خود نکردند و اگر چه در برخی موارد به درستی «تعیین موضوع» نمودند، اما تحریر محل نزاع نکردند. آنها پرسش زمانه را به درستی مطرح نکردند، به همین دلیل پاسخهای مناسب هم نتوانستند ارائه کنند. پرسش نمی‌توانست وجود داشته باشد، زیرا آنان موضوعی برای پرسش کردن نمی‌یافتند. روشنفکری ایران در این عهد هم مثل دوره مشروطه، هر پاسخی را در آستین داشت و تصور می‌نمود به آسانی می‌تواند گره فروبسته تاریخ ایران را بگشاید. دشتی با توجه به شرایط ایران، می‌گفت هنوز زمینه‌های فکری و فرهنگی تجدد فراهم نیامده است و برای آماده ساختن زمینه، باید سالیان درازی با خرافات و انحطاط اخلاقی جامعه مبارزه کرد. اما به این پرسش اساسی پاسخ داده نشد که اگر زمینه‌های لازم فکری برای تجدد ایران فراهم نیست، چگونه می‌توان در آن مسیر گام نهاد؟ منظور از خرافات و انحطاط اخلاقی چیست؟ آیا منظور دشتی همان تعدد زوجات و مسئله طلاق بود که باعث برآشفته شدن روحانیان گردید؟ آیا منظور دشتی این بود که زنان هم باید حق طلاق داشته باشند و یا تعدد زوجات ممنوع گردد؟ اگر چنین می‌شد، آیا ایران به صف ملل متمدن می‌پیوست؟ درک دشتی از مقوله تجدد را در صفحات آتی پی می‌گیریم.

شفق سرخ به دنبال طرح لزوم اخذ دستاوردهای تمدن جدید، تلاش کرد بحران جامعه ایران را بشناساند و دلایل انحطاط آن را نشان دهد و از این طریق، راه حلی برای خروج از بن بست بیابد. او در ابتدا به تشتت آرای روشنفکران ایرانی اشاره می‌کرد و می‌گفت هر گروه روشنفکری دلیل خاصی را منشأ عقب ماندگی ایران می‌داند؛ عده‌ای بحران را اقتصادی تصور می‌کنند و راه حل را در گرو اصلاحات اقتصادی می‌دانند، عده‌ای دیگر اوضاع سیاسی را کانون تحلیل خود قرار می‌دهند، گروهی دیگر فقدان آزادی و تسلط حاکمان قدیم را مانع نوسازی جامعه می‌دانند و عده‌ای دیگر جهل عمومی و منتشر نشدن معارف جدید و مخالفت سنت پرستان با علوم مدرن را دلیل انحطاط ایران بر می‌شمارند. از نظر او اگر چه همه این موارد در عقب ماندگی کشور مؤثر است، اما منشأ و عامل اصلی انحطاط چیزی جز تباهی

اخلاقی حاکم بر جامعه نیست.^{۱۸} دشتی ضعف عمده روشنفکران ایران را این می‌داند که پس از سالهای متمادی، هنوز به وحدت نظر نرسیده‌اند و در این زمینه بحث نمی‌کنند که راه نجات کشور چیست و چگونه می‌توان آن را به سوی پیشرفت هدایت کرد. همه از اوضاع می‌نالند و همه می‌دانند که کشور روز به روز، بیشتر در منجلاب انحطاط فرو می‌رود، اما قشر روشنفکر ایران هنوز به نظر واحدی نرسیده‌اند که برای رهایی از این وضعیت چه باید کرد؟ دسته‌ای انقلاب و خونریزی را باعث نجات کشور می‌دانند، عده‌ای از حکومت مقتدر مرکزی دفاع می‌کنند، گروهی دیگر کشیدن راه‌آهن و آوردن کارخانه را باعث سعادت تلقی می‌کنند، عده‌ای دیگر برداشتن حجاب را نقطه آغاز می‌دانند و جماعتی تغییر دادن همه آداب و رسوم کشور را ضروری می‌شمرند.^{۱۹}

دشتی می‌گفت پس از مشروطه، که مختصری آزادی بدست آمد، گروههای روشنفکری به جای همکاری با یکدیگر و پیدا کردن راه حل اساسی؛ هر کدام روزنامه‌ای منتشر کردند و دائماً با یکدیگر ضدیت نمودند در حالیکه همه آنها دعوی پیشرفت کشور داشتند.^{۲۰} به اعتقاد دشتی آن چیزی که بیش از همه در انحطاط یا پیشرفت ملتی مؤثر است، اخلاقیات آن ملت است. کسب علوم و فنون و اقتباس فرهنگ جدید، همه منوط به مهیا شدن زمینه‌های فکری و اخلاقی است. علت عمده شکست روشنفکران ایرانی، ناشی از انحطاط و تباهی رفتار ایرانیانی است که باعث شده‌اند افکار اقلیت روشنفکر تحت تأثیر عادات و اخلاقیات پست آنها دفن گردد.^{۲۱} دشتی انحطاط روابط اجتماعی را در درجه اول ناشی از رفتار خود مردم می‌داند، به همین دلیل روشنفکران دوره مشروطه را مورد انتقاد قرار می‌داد، زیرا آنها به غلط همه مشکلات اجتماعی را به دربار و طرز حکومت نسبت می‌دادند و به دنبال آن خواستار تغییر نظام سیاسی کشور شدند و فکر می‌کردند که با این کار، ایران به سرعت به صف کشورهای پیشرفته خواهد پیوست اما این گونه نشد.^{۲۲} علت امر چه بود؟ او پرسید آیا کسی تاکنون فکر کرده است چرا مردم تهران یک روز از استبداد و یک روز از آزادی حمایت می‌کنند؟ روزی به طرف ارتجاع و روزی دیگر به جانب تجدد می‌گروند؟ «یک روز گلیم خود را دم بهارستان و روز دیگر در مسجد جامع پهن می‌کنند.»^{۲۳} او می‌گفت عده‌ای روس و انگلیس را مانع می‌دانند و می‌گویند کشورهای بیگانه تلاشهای ایران را ناکام می‌گذارند، لیکن شفق سرخ مانع را در درون کشور و در مناسبات اجتماعی می‌داند. دشتی می‌گفت مشکلات و معایب را باید در اخلاق خود جستجو کنیم، «این فساد روحیات جامعه است که تمام دوائر ما را فاسد و تمام اصلاحات را عقیم و راه ترقی و تجدد و تکامل را به روی ما بسته است.»^{۲۴} بنابراین تغییر نظام سیاسی بدون متحول ساختن مناسبات اجتماعی، فرهنگی و

اندیشه مردم غیرممکن است، در قبال این وضعیت چه باید کرد؟ به نظر علی دشتی، راه نجات ایران از بن بست‌ی که پیش روی آن قرار گرفته، چیزی جز نشر حقایق نیست و آن هم فقط از طریق گسترش فرهنگ و تعلیم عمومی میسر است و فقط از این طریق می‌توان بر لاقیدی و سستی حاکم بر کشور غلبه کرد. بنابراین باید گسترش فرهنگ هدف مردم باشد، زیرا تنها با این ابزار است که می‌توان به پیشرفت نایل آمد. تعلیم عمومی باعث تهذیب اخلاق ایرانیان می‌شود و بدون آن نمی‌توان به پیشرفت نایل آمد.^{۲۵} بزرگ‌ترین خطری که حیات اخلاق و نظام اجتماعی را تهدید می‌کند، پایین بودن سطح آگاهی توده‌ها و نیز ضعیف بودن قوه تشخیص آنان است. به همین دلیل مردم نمی‌توانند در مسائل حیاتی کشور مشارکت کنند و نظر خود را اعلام نمایند. برای ارتقای قدرت تشخیص و فهم مردم و برای از بین بردن زمینه‌های انحطاط فردی و اجتماعی، نخست باید تعلیمات عمومی را گسترش داد سپس به اصلاحات اقتصادی دست زد.^{۲۶} برای گسترش معارف هم نباید صرفاً به بحث در ضرورت اجرای آن اکتفا کرد، بلکه باید اقدامی اساسی تر انجام داد و آن هم «انقلاب معارف» و به تعبیر امروزی، انقلاب فرهنگی است؛ انقلابی که بنیاد علوم سنتی را در هم بریزد و بر روی خرابه‌های آن، بنای جدیدی احداث کند که با احتیاجات زمانه سازگار باشد.^{۲۷} دشتی به این نکته توجه نکرد که تجدد، تجدید بنای سنت است به گونه‌ای که پاسخگوی نیاز زمانه باشد. او به این نکته واقف نبود که فرهنگ یک قوم را نمی‌توان با بخش نامه و دستورالعمل ملغی کرد و به جای آن فرهنگی دیگر نشانند. فرهنگ ضابطه، معیار و ارزشهایی است که از گذشته بر رفتار و کردار قومی خاص فرمانروایی می‌کند و از قبل، حسن و قبح و باید و نباید را مشخص می‌سازد. فرهنگ هر قومی در خانه وجود او مسکن می‌گزیند و نمی‌توان آن را از محیط زیست آن قوم بیرون راند. حال ببینیم دشتی چگونه می‌خواست بنیاد سنت قدیم را به هم ریزد و دور جدیدی در عالم اندیشه ایرانیان پی‌ریزی کند؟ آیا منظور او از «انقلاب معارف»، ضرورت تحولی اساسی در بنیاد معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی و انسان‌شناسی نخبگان بود یا هدفی دیگر را در سر می‌پروراند؟

با دقت در آرای وی که در روزنامه شفق سرخ درج شده است در می‌یابیم که منظور دشتی ابداً مقوله فوق‌الذکر نبود. منظور او آشنایی اجمالی مردم با ظواهری از فرهنگ غرب بود. او می‌گفت تا وقتی مدرسه و فرهنگ، مردم را به جنبش در نیاورد و به صورت موتور انقلاب اجتماعی عمل نکند، نمی‌توان از تحولات اساسی دم زد. باید فرد فرد مردم ایران شاهد علم و دانش را در آغوش گیرند. با رمالها، جن‌گیرها و تعزیه‌گردانان، ایران روی سعادت نخواهد دید. باید مراکز اجتماعی و علمی و ادبی به وجود آورد و تا این مهم انجام نگیرد، نمی‌توان

امیدوار بود که کمر خم شده ایران از زیر بار سنگین سیه روزی راست شود و جزو ممالک پیشرفته در آید.^{۲۸} با توجه به چنین ضرورتی بود که عده‌ای «جمعیت انقلاب معارف» را تشکیل دادند. اینها طی بیانیه‌ای اعلام کردند افرادی سیاسی نیستند و اهداف سیاسی نیز ندارند، بلکه عشق و علاقه به کشور و سعادت مردم و خستگی از اوضاع فرهنگی باعث تشکیل آن جمعیت شده است. گفته شد عده‌ای از روشنفکران، اوضاع را به شکلی عمیق مطالعه کرده‌اند و عقاید و آرای مربوط به علل انحطاط ملت‌ها را بررسی نموده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که بهترین و روشن‌ترین راه برای ادامه بقا، اصلاح معارف و به تعبیر آنها انقلاب معارفی است.^{۲۹} اما خیلی زود دم خروس عیان شد: این گروه برنامه‌ها و خواسته‌های خود را در این بیانیه گنجانده و از رضاخان، سردار سپه و رئیس الوزرای وقت خواستند آنها را اجرا کند.^{۳۰} یعنی گروهی از نخبگان از مردی که به بی‌فرهنگ‌ترین اقشار اجتماعی تعلق داشت، تقاضا داشتند در ایران «انقلاب معارفی» آنان را به راه اندازد. اگر انقلاب مورد نظر، آن انقلابی نبود که به این آسانی نتیجه دهد و سالیان متمادی بلکه دهها سال وقت لازم داشت؛ چرا به رضاخان رجوع کردند که حتی پاسخ حسین خان صبا مدیر روزنامه ستاره ایران را با مشت داد و او را زیر شلاق گرفت؟ آیا رضاخان می‌دانست فرهنگ یعنی چه؟ اگر می‌دانست، چرا بعد از کودتا همین اهل فرهنگ را به زور نواخت و جان آنان را گذاخت؟ بالاتر اینکه اگر جمعیت معارف اهداف سیاسی نداشتند چرا کار خود را به ملایمت پیش نبردند و شکوه به نزد رئیس‌الوزراء بردند؟ علت در یک چیز نهفته بود: آنان به دنبال «انقلاب معارفی» نبودند، بلکه می‌خواستند تیغ تیز دیگری در دست قزاق مست قرار دهند تا هر که را مخالف منویات خود تشخیص داد، از حیز انتفاع ساقط کند. گرایش غالب نخبگان این زمان که در وجود قزاق، احیاگری مثل بیسمارک و میجی می‌دیدند این را به خوبی نشان می‌داد، شفق سرخ خود مملو از این داوری بود.

۱۳۱

۳. علی دشتی و توجیه زور

علی دشتی و روزنامه‌اش همچون بیشتر جریانهای روشنفکری این دوره، با توجه به سرنوشت انقلاب مشروطه، از ارزشها و هنجارهای یک دولت مشروطه - که هرگز در ایران تجربه نشد - روی گرداند و به نظریه ضرورت استقرار دولت قدرتمند روی آورد. به اعتقاد دشتی، مشروطه زمانی اتفاق افتاد که مردم در اثر جهل عمومی حاکم، کوچک‌ترین اطلاعی از حقوق خود و میزان انحطاط کشور نداشتند. برخلاف انقلاب فرانسه که بسترهای فکری و فرهنگی داشت و متفکرین آن دیار قبل از انقلاب، مردم را با حقوق طبیعی خود آشنا کرده زمینه‌های انقلاب سیاسی را مهیا نمودند؛ در ایران پیش از مشروطه تحول عمده فکری و

فرهنگی صورت نگرفته بود. به همین دلیل انقلاب پایه‌های مستحکمی نداشت و منجر به اصلاحات اساسی نگردید. از نظر دشتی در حقیقت وابستگان دربار قاجار در ردیف سران انقلاب و گردانندگان مشروطه درآمدند و زمام امور را به دست گرفتند، به همان میزان که از امتیازات پادشاه کاسته شد، ملوک الطوائفی - که بزرگ‌ترین مانع اصلاحات بود - بیشتر جان گرفت.^{۳۱} شفق سرخ به خوش باوری آن دوره روشنفکران ایران خرده می‌گرفت که گمان می‌کردند صرفاً با دستخط مشروطه، کارها اصلاح می‌شود. در حالی که چنین نشد و انقلاب مشروطه فقط ظواهر را عوض کرد و منجر به هیچ تغییر اساسی و بنیادی نگردید.^{۳۲}

گسترش علوم و فنون و همچنین تعمیم سواد و فرهنگ و ترویج صنایع، خواب و خیالی بیش نبود. چرا که در این هیجده سال، زمام امور به دست انسانهای بی‌کفایتی افتاده بود که هیچ طرح و برنامه‌ای برای انجام اصلاحات نداشتند. رهبران آزادی ایران که به تعبیر شفق سرخ نوحه خوانها و مرثیه‌سازهای حریت شده بودند، چندان ایمانی به سخنان خود نداشتند. اگر غیر از این بود، چگونه است که با گذشت این همه سال از مشروطه، یک جمعیت منظم هر چند کوچک اما با عقیده شکل نگرفته است؟ در عوض هوچی‌گری، مثل یک حزب و اصول منظم حزبی پیشرفت نموده است و کار به جایی رسیده که رهبران قوم نه تنها خود را مفتضح کرده‌اند بلکه ایران را هم رسوا نموده‌اند و مشتی رجال بی‌لیاقت و بدون اصول، بر جان و مال مردم مسلط شده‌اند.^{۳۳}

مشروطه خواهان ایران «دانتونهای مقوایی» فاقد برنامه دانسته شدند و به همین دلیل نتوانستند زمام انقلاب را در دست گیرند. به همین دلیل بود که پس از مدتی کوتاه، کشور تسلیم رجال سابق شد، و ملوک الطوائفی، که بزرگ‌ترین مانع پیشرفت هرگونه اصلاحی است، میدان دار امور گردید. ریشه تمام مشکلات در همین نظام نهفته است و تا این نظام برچیده نشود به هیچ اصلاح اساسی نمی‌توان دست زد.^{۳۴} به عقیده دشتی، قبل از هر چیز باید دو اقدام را سرلوحه کار قرار داد: نخست مجلس شورای ملی را "تخلیه کرد"، ادارات دولتی و مجامع سیاسی از وجود اشخاص بی‌کفایت باید پاک شود و دوم اینکه حکومت ملوک الطوائفی در هم شکسته شود و یک دولت مقتدر مرکزی روی کار آید.^{۳۵} زیرا با اشخاصی که قدرت را در دست دارند و نیز با حکومت قاجار، اصلاحات محال است. دشتی هرگز نگفت این مشروطه طلبانی که بر انحطاط ایران افزودند، همان کسانی بودند که هر روز به عنوان مشروطه بحرانی تولید کردند و کار را به جایی رسانیدند که کشور به اشغال بیگانه درآمد و روس و انگلیس از شمال و جنوب، تمامیت ارضی کشور را به هیچ انگاشتند و خاک ایران را زیر پا نهادند. او نگفت این مشروطه خواهان دیروزی، همان کسانی‌اند که اینک در برلین

جاخوش کرده‌اند و با اینکه خود عامل بحران‌سازیهایی عدیده بوده‌اند، گناه را به گردن دیگران می‌انداختند تا از درون آن حکومت قزاقان را توجیه نمایند. او هرگز استدلال نکرد نظام مشروطه چه نسبتی با دولت سربازخانه‌ای می‌تواند داشته باشد و چگونه عقب مانده‌ترین اقشار اجتماعی می‌توانند باعث و بانی تجدد در ایران شوند؟ چه کسانی مانع اقتدار دولت مرکزی شدند؟ آیا اینان کسانی غیر از دمکراتهای دیروزی بودند که اینک به دنبال دیکتاتوری آمده‌اند تا اجرای منویات آنان را سرلوحه کار خود قرار دهند؟

دشتی همچون اکثر تجددطلبان این دوره، از حکومت مقتدر مرکزی به عنوان ضامن اجرای اصلاحات یاد می‌کرد، و اعتقاد داشت سقوط پی در پی کابینه‌ها و هرج و مرج حاکم، از عمده‌ترین عوامل انحطاط فرهنگ سیاسی ایرانیان به شمار می‌آید. گفته می‌شد برای رهایی از این وضع، باید زمام امور را به دست دولتی قدرتمند سپرد. تغییر کابینه‌ها و آوردن دولتهای متعدد اما بی‌اراده، فقط بر حجم مشکلات می‌افزاید. اوضاع باید دگرگون شود و به جامعه خواب‌آلوده ایران باید تحرکی تازه بخشید. این امر موکول به اراده‌ای قوی است، اراده‌ای که در رأس قدرت قرار گیرد و با قدمهای ثابت و بی‌تزلزل به طرف اجرای اصلاحات حرکت کند.^{۳۶} منظورشان از دولت مقتدر نیز دولتی نبود که در چارچوب مصالح ایران برنامه‌هایی را به اجرا در آورد و اطاعت از قانون، معیار اقتدار باشد. آنان به زور عریان، باور داشتند و وقتی دانستند همچون دمکراتهای مشروطه راه را به خطا پیموده‌اند که زور؛ زندگی آنان را نیز در معرض مخاطره قرار داد.

به نظر علی دشتی، که این همه از «انقلاب معارفی» و ضرورت آن سخن می‌گفت، نوع حکومت تأثیری شگرف در تحول افکار عمومی و اخلاقیات اجتماعی می‌تواند داشته باشد. به نظر او با توجه به بن بست که ایران در آن گرفتار آمده است، «تشکیل یک حکومت قوی و توانا و درعین حال منورالفکر و با فضیلت که به زور سرنیزه تجدد را ایجاد، سعادت را تحمیل و فساد اخلاق را عملاً در هم بشکند، بهترین طریق حصول این مقصود است.» به عقیده دشتی، یک فرد با اراده می‌تواند طی ده سال کشور را به اندازه پنجاه سال جلو ببرد و کشور را از وضعیتی که سرانجام آن سقوط و اضمحلال است، نجات بخشد و به سوی تکامل و تمدن بکشد.^{۳۷} تناقض بین این فقره و سایر دیدگاههای علی دشتی موج می‌زند. او نشان داد به الزامات قضاوتهای خود و قوفی ندارد و اگر بناسد انقلاب معارفی صورت گیرد و پایه سایر اصلاحات واقع شود؛ این مهم بدون تردید از قزاقان ساخته نیست، بلکه باید این وظیفه را به عهده نخبگان قوم واگذار کرد؛ اما مسئله این بود که بخش عظیمی از این نخبگان به آستان بوسی شاه قزاق شتافته بودند.

به قول او، در طول تاریخ ایران بارها مشاهده شده است، اگر ابرمردی ظهور کند و زمام امور را به دست گیرد، در مدتی کوتاه، ترقیات خارق العاده ظاهر می شود و ملت صاحب صفات و ملکاتی می گردد که نمونه آن شجاعت و حسن اداره امور است، و به مجرد افول ابرمرد، جامعه ایران دچار ضعف و انحطاط و ذلت گردیده است.^{۳۸} بر اساس این نگرش، گفته می شد جامعه ایران به زور عادت دارد و تنها با زور می توان آن را به جلو هدایت کرد. برای رهایی از زوال، به یک نفر مصلح و یک «دماغ منور» نیاز است که معارف ایران را به زور اصلاح کند، ادارات را به زور راه اندازی نماید، تحصیلات زن و مرد را به زور شلاق اجباری کند و اخلاقیات فاسد ایرانیان را به زور برچیند. اگر میکادو یا کمال پاشایی یافت نشود که سعادت را بر ایرانیان تحمیل کند، کشور به سمت پیشرفت نخواهد رفت.^{۳۹} این میکادو و کمال پاشای مورد نظر علی دشتی، کسی جز رضاخان نبود.^{۴۰} این بود نتیجه آن همه استدلال و صغری و کبری چیدن در مورد تقدم «انقلاب معارفی» و «انقلاب اخلاقی» بر هر انقلابی دیگر، که از سوی علی دشتی و مجموع نویسندگان روزنامه شفق سرخ ترویج می شد. خود دشتی از نخستین قربانیان روی کار آمدن رضاخان بود. او هم خانه نشین شد تا رضاخان به امثال دشتی نشان دهد بویی از فرهنگ نبرده است. رضاخان نه تنها باعث تجدد ایران نشد، بلکه ابزارهای تجدد و روبناهای آن مثل مجلس را از حیز انتفاع ساقط کرد و به قول خودش آن را به "طویله" مبدل نمود. دولت، ابزاری حقیر در دستان او بود. وزراء بارها از دستش کتک خوردند تا معلوم شود که با چکمه قزاقی نمی توان مقدمات عزت نفس و تعالی و ترقی را فراهم آورد. رضاخان، ایران را ملک طلق خود کرد و مخالفانش را با ابزار سرکوب و کشتار از میان برداشت. او کاری کرد که وقتی ایران به اشغال بیگانه درآمد، حتی ارتش قدرتش، که آن همه ملت ایران را سرکوب کرده و آن همه به روشنفکران سرکوفت زده بود، کوچک ترین مقاومتی از خود نشان ندهد. خودش را هم که پادشاه کشور بود، بیگانگان با افتضاحی تمام از کشور بیرون کردند تا بدانند که بالاتر از قدرت او نیز قدرتی هست. این تنها باری بود که شاه ایران مستقیماً به دست بیگانه با حقارت از کشور بیرون انداخته می شد. این بود سرانجام میجی علی دشتی! نه تنها ایران را اصلاح نکرد، بلکه انحطاط را بر انحطاط افزود تا معلوم شود که بر جبین زور عریان، اثر هیچ اصلاحی دیده نمی شود.

۴. نگاهی به زندگی مرتضی خان مشفق کاظمی

مرتضی مشفق کاظمی در ۲۹ شهریور ۱۲۸۱/۱۳۲۰ ق به دنیا آمد. پدرش رضا نام داشت و پدر بزرگش میرزا سید مهدی و جدش میرزا سید کاظم. خانواده اجداد کاظمی به صورت

توارثی مستوفی بودند و به طور قاطع از نظام مطلقه حکومت مرکزی دفاع می کردند.^{۴۱} خانواده مادری مشفق کاظمی هم از درباریان و خاندانهای محتشم قاجار بودند. مادر او - طوی - دختر پنجم حاجی احتشام نظام، از درباریان و متصدی امور لشکری دربار قاجار بود.^{۴۲} مشروطه که روی داد، مرتضی چهار ساله بود. این جنبش عظیم سیاسی و اجتماعی باعث به هم خوردن نظم زندگی خانواده پدری او شد. به قول خود او «... این تغییر رژیم اوضاع زندگی ما را همه بر هم زده بود و از درآمدها و تیولی که داشتیم محرومان ساخته بود.»^{۴۳} به سن کودکی در مدارس اقدسیه و ثروت درس خواند که در آن زمان جزو مدارس ملی بودند و توسط برخی روشنفکران اداره می شدند. مثلاً رئیس مدرسه ثروت در دوره مشروطه، شیخ ابراهیم زنجانی بود.^{۴۴}

در ادامه تحصیلات، کاظمی در دارالفنون به تحصیل پرداخت. بعد از خاتمه این مقطع، با «کلوب ایران جوان» همکاری کرد. در این کلوب، تحصیل کردگان در اروپا فعالیت داشتند و اساساً یکی از شروط پیوستن به آن، تحصیل در یک کشور اروپایی بود. با این وصف، برادران نفیسی یعنی سعید، حسین و حسن مشرف کاری کردند که وی به عنوان عضو وابسته با کلوب مزبور همکاری کند.^{۴۵} این دوره ای به غایت مهم و تاریخی در سرنوشت ملت ایران بود. ایام فعالیت کاظمی در کلوب ایران جوان مربوط به بعد از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ بود. در این کلوب افرادی مثل اسماعیل مرآت، دکتر حسن مشرف نفیسی، محسن رئیس، علی سهیلی، جواد عامری و عده ای دیگر از رجال انگلوفیل ایران فعالیت می کردند. اینان همه در دوره رضاشاه و محمد رضاشاه صاحب مقامات حساسی در سلسله مراتب اداری و سیاسی کشور شدند. در این دوره تاریخی، سرنوشت کشور مبهم، وضعیت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی به هم ریخته و فساد همه جانبه، کشور و بویژه شهر تهران را در کام خود فرو برده بود. این امر دستمایه ای شد برای مشفق کاظمی که در بیست سالگی نخستین رمان خود را به نام تهران مخوف بیاراید. او ابتدا تهران مخوف را به صورت پاورقی در روزنامه ستاره ایران به مدیریت میرزا حسین خان صبا مشهور به کمال السلطان، منتشر می کرد. سردبیر ستاره ایران زمانی علی دشتی بود که اینک خود شفق سرخ را منتشر می کرد، حال به جای او میرزا یدالله خان مایل تویسرکانی سردبیری روزنامه را عهده دار بود. در این دوره، بازار روزنامه نویسی داغ بود؛ همه به شکلی از اشکال به دنبال تحولی در اوضاع کشور بودند. اینک برای کمتر کسی شبهه ای باقی مانده بود که رژیم پوسیده قاجار به مویی بسته است و با کوچک ترین تکانی یکسره از هم فرو خواهد پاشید. از سویی نسل دوم روشنفکری عهد مشروطه، ناامید از هرگونه تحول سیاسی، اقتصادی و اجتماعی با معیارها و ضوابط مشروطه ایرانی، به دنبال راه حلی جدید می گشتند. اما گروهی متشکل و یک جهت، با انتشار روزنامه های عدیده و تشکیل کلوبهای

فرهنگی و سیاسی به گونه ای تبلیغ می کردند که گویی مشکل ایرانیان با ظهور یک ابرمرد حل خواهد شد. اینان نارضایتیهای سیاسی و اجتماعی را در بستر مورد نظر خود هدایت می کردند و در صدد بودند از فضای موجود به منظور بهره برداری از مقاصد خود نهایت استفاده را بنمایند. به این موضوع باز هم اشاره خواهیم کرد.

به هر حال هنوز دو هفته بیشتر از شروع انتشار تهران مخوف به صورت پاورقی نگذشته بود که پدر کاظمی او را برای ادامه تحصیل روانه آلمان کرد. محفلی سیاسی در برلین، حول محور روزنامه کاوه فعالیت می کرد که برخی از نام آوران دوره مشروطه در آن فعالیت می کردند. این محفل سیاسی، حلقه ارتباط نسل اول و دوم مشروطه بود. از نسل اول سیدحسن تقی زاده، حسینقلی خان نواب، مورخ الدوله سپهر و از نسل دوم حسین کاظم زاده ایرانشهر و محمدعلی جمالزاده در این محفل گرد آمده بودند. اینان همه شخصیتهای فرهنگی و سیاسی مهمی به شمار می آمدند و طرفه اینکه برخی از آنان مثل کاظم زاده بعداً خود نشریه منتشر کردند. از بین اینان مصاحبت با ایرانشهر برای کاظمی بسیار مغتنم بود. این معاشرت تأثیر فراوانی در تکوین شخصیت او داشت. کاظمی رمان نویسی خود را در برلین نیز ادامه داد. او در این شهر یادگار یک شب را به عنوان دومین رمان خود توسط انتشارات روزنامه کاوه منتشر ساخت. در عین حال در همین زمان، عبدالرحمن سیف آزاد در برلین نشریه آزادی شرق را منتشر می ساخت، و تعدادی از افغانه و هندیها همکاران او بودند.^{۴۶} مشفق با سیف آزاد نیز مناسبات حسنه ای داشت. سیف آزاد ظاهراً تمایلات ناسیونال سوسیالیستی داشت و فعالیت او هم زمان بود با دولت جمهوری وایمار و تکاپوهای نازیها به منظور دست یابی به قدرت سیاسی. تحرکات نازیها در آلمان و فعالیت نازیستی این دوره که با شعار آریایی گرایی صورت می گرفت، تأثیر مستقیمی در زندگی سیاسی کاظمی برجای گذاشت. از دوستان نزدیک او در این ایام یکی غلامحسین فروهر^{۴۷} بود و دیگری حسین نواب^{۴۸} که به خانواده مشهور نواب وابسته بود. غلامحسین فروهر به طور مشخص در این زمان با نازیها همکاری می کرد.^{۴۹} نخستین تأثیر بارز محافل برلین در شخصیت کاظمی را می توان در انتشار نشریه نامه فرنگستان دانست.

شماره اول مجله نامه فرنگستان در پنجاه صفحه توسط انتشارات چاپخانه کاویانی به بازار آمد. این تاریخ مصادف با ۱۱ اردیبهشت ۱۳۰۳ و اول مه ۱۹۲۴ یعنی درست هم زمان با دوره ریاست الوزرائی رضاخان بود. غیر از مشفق کاظمی، سایر گردانندگان این نشریه عبارت بودند از: احمد فرهاد^{۵۰}، غلامحسین فروهر، محمدعلی جمالزاده، علی اردلان، ابراهیم مهدوی، رضی اسلامی، پرویز کاظمی - پسر عموی مشفق - و حسن مشرف نفیسی. این نشریه بیش از یکسال منتشر نشد، از مه ۱۹۲۴ تا آوریل ۱۹۲۵. به قول نویسندگان نامه فرنگستان،

«بی‌علاقگی خوانندگان نگذاشت که سال دومی هم داشته باشد.» طبق شرایط زمانه، تعابیری مثل «روح ملی»، «انقلاب اخلاقی» و «نهیضت اجتماعی ایران» بیت‌الغزل این نشریه بود. در هر شماره برای نشان دادن عظمت غرب؛ تصویر کلیسایی بزرگ، دورنمای خیابانهای برلین و ابنیه متعدد گراور می‌شد! گردانندگان نشریه می‌خواستند بگویند که این وضع شهر برلین در اثر انقلاب فکری و صنعتی اروپا تولید شده است.^{۵۱} تحت تأثیر ظواهر مدرنیته بود که آنان به نوعی مدرنیسم روی آورده بودند، در همان شماره اول نشریه نوشتند: «ما می‌خواهیم ایران را اروپایی نماییم.» در برخی از شماره‌های این نشریه حتی تقی ارانی روشنفکر چپ‌گرا و بنیادگذار مجله دنیا، هم مطالبی می‌نوشت. به طور مثال در شماره پنج این نشریه، مقالاتی به نام «عجایب علم» و «آذربایجان» با امضای ت. ارانی چاپ شد. مقاله‌ای نیز از مرتضی یزدی با عنوان «ایران در نظر اجانب پس از فاجعه جمعه ۲۷ سرطان» چاپ گردید. تقی ارانی بنیادگذار گروه ۵۳ نفر و مرتضی یزدی از گردانندگان حزب توده بعد از شهریور ۱۳۲۰ بود و در همان سالها در پاریس نشریه مارکسیستی پیکار را منتشر می‌کرد.

اما نامه فرنگستان در بدو تولد خود، در ایران دچار مشکل شد. شماره نخست این نشریه در کشور توزیع گردید، اما دومین و سومین شماره آن در تهران با نظر دایره شرعیات وزارت اوقاف و فوائد عامه و توسط اداره پست توقیف شد. کاظمی خود علت این موضوع را چنین توضیح می‌دهد: «آخوندها و متعصبین از مقالات آن و به خصوص از کاریکاتور جالبی که آقای جمالزاده تهیه کرده و در مجله چاپ شده بود سرسخت بر آشفته شده بودند.»^{۵۲}

مواضع نامه فرنگستان در همسویی با برخی جراید خاص دیگر برای بهره‌برداری از اوضاع پیش‌آمده داخلی و بهره‌برداری از نارضایتیهای اجتماعی، برای نیل به اهداف از پیش تعیین شده صورت می‌گرفت. رضاخان سردار سپه، که بیسمارک این دسته از روزنامه‌نگاران و روشنفکران بود، به مصطفی‌خان کاظمی، پسر عموی مرتضی گفته بود: «به آنان بنویسید این قدر شتاب نکنند و ما را به زحمت نیندازند همه به موقع درست می‌شود.»^{۵۳} به هر حال تا وقتی مشفق در برلین بود، توانست شش شماره از نشریه را منتشر کند؛ شش شماره دیگر از این نشریه در غیاب او منتشر گردید. کاظمی بعد از تحصیلاتی اندک در برلین در رشته اقتصاد سیاسی، به پاریس رفت و در مدرسه سیاسی آنجا تحصیل کرد. بعد از ورود به ایران عهده‌دار مشاغل زیادی شد، ابتدا کارمند وزارت فوائد عامه شد. اندکی بعد توسط داور، به وزارت عدلیه منتقل شد. در ۱۳ اردیبهشت ۱۳۰۶ کاظمی با رتبه پنج‌اداری به دستور شخص داور، کارمند وزارت عدلیه شد. در همین ایام رمانهای گل‌پژمرده و سپس رشک‌پریشان را منتشر ساخت. دوره خدمت او در عدلیه تا سال ۱۳۱۲ طول کشید و به دنبال رفتن داور به وزارت مالیه، کاظمی نیز به وزارت امور خارجه رفت.

و تا زمان بازنشستگی در این وزارت خانه به کار مشغول بود.

کتابهای وی نشان می دهد کاظمی رمان نویسی بیش نبود، آن هم رمانهای بازاری و سطح پایین؛ اما این رمان نویس نسخه های مورد نظر خود را برای رهایی ایران تجویز می کرد. هیچ شاهدی در دست نداریم که نشان دهد کاظمی و دوستانش با بنیاد مدنیت اروپا آشنا بوده اند و هیچ قرینه ای در دست نیست که توضیح دهد وی دریافتی مدرن از منافع و مصالح ملی داشته است، پس نسخه های تجویز شده او که با آنها آشنا خواهیم شد، مبنا و بنیادی استوار در تفکر جدید نداشت. این دسته از اندیشه ها ربطی به مسائل ایران نداشت و درست مثل برخی از روشنفکران دوره مشروطه، که بر تقلید از ظواهر اروپا تأکید می کردند، در این دوره هم چون ناسیونالیسم رواجی تام در اروپا یافته بود، روشنفکران ایرانی به دنبال رواج این اندیشه ها در ایران بودند و البته به الزامات آن اندیشه ها توجهی نمی کردند.

کاظمی در دوارن تحصیل در دانشگاه برلین همراه با گروهی دیگر از دانشجویان مقیم برلین، محفلی به نام «انجمن محصلین امید ایران» تأسیس کرد. در این ایام او هم مثل گرداندگان روزنامه کاوه و یا مثل علی اکبر خان داور به شدت تحت تأثیر تحولاتی قرار گرفت که به دنبال اقدامات بیسمارک در جهت وحدت و صنعتی شدن آلمان روی داده بود. کاظمی همراه با تعدادی از اعضای همین انجمن مجله نامه فرنگستان را در اردیبهشت ۱۳۰۳ مطابق با ۱۹۲۴ میلادی منتشر کرد، یعنی درست بعد از کودتای سیدضیاء و رضاخان سردار سپه. تحصیلات او هنوز در آلمان خاتمه نیافته بود که در ۱۹۲۴ به فرانسه رفت و در مدرسه علوم سیاسی پاریس ثبت نام کرد. پس از پایان دوره این مدرسه به سال ۱۳۰۵ شمسی به ایران بازگشت و این بار رسماً به عضویت کلوب ایران جوان درآمد. این کلوب ادامه دهنده همان مسیری بود که از دوره دوم مشروطه زیر نام «ژون پرسان» و یا همان ایران جوان با مدیریتی مبهم، گم نام و اسرارآمیز اما به دست جوانانی جویای نام همچون سیدضیاء الدین طباطبایی اداره می شد. اینک علی اکبر خان داور در رأس آن کلوب قرار گرفته بود. وقتی کاظمی به ایران آمد، حتی انتقال سلطنت از قاجار به پهلوی هم انجام شده و دیکتاتوری به جای مشروطه صوری برقرار گردیده بود، اما تا فرارسیدن زمان برای درک عمق فاجعه، هنوز سالیانی چند لازم بود تا دیکتاتور به اصطلاح منور، مشت خود را بیش از آنچه تا آن زمان باز کرده بود، بگشاید.

۵. نامه فرنگستان و تقلید بدون قید و شرط از غرب

کاظمی در مجله نامه فرنگستان که تحت تأثیر اوضاع آلمان پس از جنگ اول جهانی منتشر می شد، از اندیشه «دیکتاتور مصلح» دفاع می کرد و می گفت فقط از طریق سرکوب مخالفین

می توان موانع ترقی را از سر راه برداشت. او اعتقاد داشت که باید جراید، مجلس و «سنت پرستان» را درهم کوبید و ایران را آماده یک انقلاب اجتماعی گسترده کرد. از دید وی بدون وجود شخص مستبد، ایران از نظر فرهنگی، دینی، اخلاقی، اجتماعی و سیاسی پیشرفتی نخواهد کرد. همیشه توصیه می کرد ایرانیان اگر می خواهند انقلاب کنند و در راه تعالی فرهنگی گام بردارند، باید به این دیکتاتور روی آورند؛ زیرا چنین فردی با هر قدم خود، چندین سال مسیر تکامل جامعه را به پیش می برد.^{۵۴} با این مقدمات راهی برای خروج ایران از بن بست، جز از طریق تن دادن به «حکومت مطلقه دیکتاتوری» وجود نداشت؛ حکومت فردی که نماینده ایران نوین باشد، شخصی که اندیشه ای نو آورد و زمانه را برای مردم مملکت باستانی ایران متجدد نماید.^{۵۵}

شاید در بین نسل دوم مشروطه خواهان ایرانی، مشفق کاظمی بهترین الگو برای نشان دادن تناقض و تعارض در ذهنیت مربوط به فهم و درک مشروطه و الزامات آن نظام سیاسی باشد. او از جمله افراد به ظاهر تجدّد طلبی بود که پس از جنگ اول جهانی و هم زمان با انتشار روزنامه کاوه تحت تأثیر تلقی جدید از شرایط ایران، که طبق آن، کشور مستعد ظهور ابرمرد بود؛ قرار گرفت. در همین راستا مجله نامه فرنگستان را بنیاد نهاد که همین نام خود معرف مواضع این مجله بود. شعار نامه فرنگستان اخذ بدون شرط تمدن غربی، مبارزه با خرافات و ضرورت تعلیم و تربیت عمومی بود. نوع ارائه بحث توسط کاظمی و همچنین نظرگاهی که برای تجدّد کشور انتخاب کرده بود، البته تا حدودی با دیگران تفاوت داشت. توجه اصلی نویسندگان کاوه به تعلیمات عمومی و بنیادهای فرهنگی تجدّد بود که الزاماً با درک فلسفی منطبق با دوران جدید، انطباقی نداشت. اما گردانندگان نامه فرنگستان با تجزیه و تحلیلی از وضعیت آن روز ایران، به جای راه حل فرهنگی به راه حلّی دیگر روی می آوردند که همانا تشبّث به «استبداد منور» بود. روزنامه کاوه همان مشروطه ناقص را که مبتنی بر دولتی متمرکز و قدرتمند باشد، برای شرایط آن روز ایران مناسب می دید؛ اما مواضع کاظمی عدول تمام عیار از موازین مشروطه و گردن نهادن بر آستان بناپارتیسم ایرانی بود. گردانندگان کاوه بر نتایج سوء روی کار آمدن فردی که بنابر مد زمانه توسط عده ای، دیکتاتور ایده آل نامیده می شد واقف بودند و معایب آن را بر می شمردند، اما نویسندگان مجله نامه فرنگستان با این دیدگاه مخالفت می ورزیدند و یکسره غرق در اوهام و خیالات خویش بودند.

در نخستین شماره مجله نامه فرنگستان آراء و اندیشه های گردانندگان آن در مورد تجدّد و حدود و ثغور این مقوله به روشنی بیان شد. در خلاء ناشی از تأملی عقلانی در این باب، آنها هم جهل عمومی و خرافات و خواب غفلت چند صد ساله را باعث از بین رفتن بنیادهای

تمدنی ایران می دانستند و معتقد بودند این عوامل، ایرانیان را سست عنصر بار آورده و در وضعیتی قرون وسطایی قرار داده است. پرواضح است که وقتی از خواب و غفلت چند صد ساله سخن به میان می آمد، قدمت آن به قدمت دوره تاریخ اسلامی کشور انگاشته می شد. این عده هیچ امیدی به آینده فرهنگ و تمدن ایرانی نداشتند و معتقد بودند که برای خروج کشور از وضعیت منحط یاد شده و پذیرش معیارهای زندگی قرن بیستم، هیچ راهی جز پذیرش تجدد، آن هم بدون قید و شرط، وجود ندارد. می گفتند فقط در سایه تمدن جدید است که می توان ایرانی نو و فکر نو و مردم نو به وجود آورد. نه تنها حل مشکل ایران، بلکه حل مشکلات کلیه کشورهای مشرق زمین فقط از طریق رستاخیزی عمومی که سر منشاء آن غرب باشد، دانسته می شد.^{۵۶} به ادعای اینها شرق، اصل و اساس شکوفایی فرهنگی و عناصر تحرک و قابلیت تمدن سازی خود را از دست داده و از درون تهی شده است. آیا منظورشان این بود که با ظهور اندیشه های جدید، دیگر شرق بر مدار تمدن خود نمی گردد، یعنی اینکه زمانی آفتاب مدنیت از شرق طلوع می کرد، اما اینک این تمدن از غرب طلوع کرده است؟ البته آری، اما آیا این داوری بر بنیادی خردورزانه استوار بود و یا اینکه ماهیتاً در خلاء و فقدان اندیشه راهنمای عمل صورت می گرفت؟ از مجموع ارزیابیها در این زمینه معلوم می شود که نامه فرنگستان هنوز متأثر از اندیشه های عصر ترقی اروپا بود. عصری که در آن باور بر این بود، تاریخ به صورت خطی در حال پیشرفت و ترقی است و بشریت رو به سوی آینده ای بهتر در حرکت است. باز هم از بررسی این مجله این گونه مستفاد می شود که گردانندگان آن از نقدهای جدی که حتی از سالها قبل در خود غرب بر اندیشه تجدد و اندیشه ترقی وارد می شد، بی اطلاع بودند و بالاتر اینکه بر این نکته وقوفی نداشتند که اندیشه های مبتنی بر بناپار تیسم ربط و تعلق به مشروطه ندارد.

۱۴۰

به دید نامه فرنگستان، برای تجدد شرق و بویژه ایران، فقط یک منبع الهام وجود دارد و آن هم غرب است. بنابراین فرنگستان و تمدن شکل گرفته در آن را تنها الگوی مقبول می شمردند و تمام تلاش گردانندگان مجله در آوردن مظاهر آن تمدن به ایران عنوان می شد. به صراحت می گفتند که می خواهند ایران را اروپایی نمایند و می خواهند سیل تمدن جدید را به طرف ایران حرکت دهند. گویی این امر به اراده آنان صورت می گرفت. این مطالب خود بیانگر عمق غفلت این دسته افراد از ماهیت تمدن جدید بود. اندیشه تسلیم مطلق در برابر تمدن جدید، سرلوحه کار آنان قرار داشت و تأکید می کردند ایرانی از نظر روحی و جسمی و ظاهری و باطنی باید فرنگی مآب شود.^{۵۷} برای خواننده امروز، این طرز تلقی شگفت انگیز می نماید؛ اگر گفتار سنت دیگر عقیم مانده و قدرت زاینده خود را از دست داده بود و اگر می پذیرفتند

که فرهنگ غرب صورت نوعی دنیای جدید است، و اگر در ماهیت سیطره طلبانه تمدن جدید واقف بودند، می‌بایست بدانند که نیت قلبی ایرانی در مورد پذیرش یا عدم پذیرش آن تمدن فی‌نفسه اهمیتی نداشت؛ زیرا به هر حال اجزاء و ظواهر آن تمدن به ایران هم راه می‌یافت و این کشور هم برای ادامه حیات در دنیای جدید، چاره‌ای نداشت جز اینکه معیارهای زندگی مدرن را سرلوحه کار خود قرار دهد و این امر با بخش‌نامه و امر و نهی ممکن نبود. تنها راه حل ممکن، شیوع و رواج اندیشه‌های مدنی بود که البته در ایران آن روز چندان محل توجه نبود و صرفاً تقلید از ظواهر، سرلوحه کار قرار می‌گرفت.

۶. تقابل سنت و تجدد

نامه فرنگستان به تقابل آشتی‌ناپذیر سنت و تجدد اعتقاد داشت و می‌گفت تمامی آداب و رسوم و کلیه مؤسسات و نهادهایی که همراه با ترقیات دنیا پیش نروند و به تجدد و ترقی کمک نکنند، محکوم به نابودی هستند.^{۵۸} اینها جامعه ایرانی را در حوض انحصار می‌دیدند، بنابراین ضرورت ادغام تمام عیار آن را در فرهنگ غرب مطرح می‌نمودند و بر این گمان بودند که باید ایران جدید را بر ویرانه‌های کنونی بنا نهاد.^{۵۹} با این وصف تلقی و تعریف مشخصی از سنت وجود نداشت. سنت را عبارت از مثنی آداب و رسوم می‌دانستند و به این مقوله توجه نداشتند که خود آنها هم به گونه‌ای در فضای گفتار مسلط سنت، زندگی می‌کنند. همین دیدگاه که استبداد منور را برای نجات ایران و سوق دادن آن به سوی تجدد کافی می‌دید، حکایتگر یک سنت‌گفتاری بود که در ایران ریشه‌ای طولانی داشت و از اساس با تمدن جدید که مبتنی بر برخورد آزاد آراء و افکار بود، تغایر و تمایز داشت. چگونه ممکن بود با منشأ فکری استبداد زده به تجدد باور داشت؟ این پرسشی بود که خود نویسندگان نامه فرنگستان هم به آن پاسخی ندادند و البته حتی آن را طرح نیز نکردند. نویسندگان این مجله در غفلت از دنیای پیرامون به سر می‌بردند، اما خود بر این غفلت تاریخی وقوفی نداشتند؛ حتی برای حل مشکل اقتصادی ایران راه حلی غریب ارائه می‌دادند. به نظر آنان برای نجات ایران از فقر، باید تسلیم تمدن جدید اروپایی شد^{۶۰} و غیر از این راهی در پیش رو نمی‌دیدند. اگر چه به درستی تأکید می‌کردند که ایران کنونی نمی‌تواند به دور از مظاهر تمدن جدید به زندگی خود ادامه دهد،^{۶۱} لیکن تلقی مشخص و روشنی از این مظاهر نداشتند و لاجرم موقف تاریخی ایران را در ابهامی مضاعف نگاه می‌داشتند و علت و معلول را با هم جا به جا می‌کردند. در خلاء فهم ماهیت نظام سرمایه‌داری غرب، به این نکته اشاره‌ای نکردند که چگونه می‌توان با تشبث به غرب و نظام سرمایه‌سالارانجا، مشکل فقر و فاقه ایران را حل کرد؟

اما در برابر، بحث و فحص بی ربط، جای استدلال را گرفته بود. گفته می شد اولاً ایران بنیادهای تمدنی خود را در طول چند قرن اخیر از دست داده و دیگر به حیات آن امیدی نیست. ثانیاً ایران در برابر پیشرفت برق آسا و هجوم سیل آسای تمدن جدید قرار گرفته و به هیچ وجه نمی تواند با وضع موجود در برابر آن مقاومت کند. از طرفی مقاومت در برابر این تمدن، بی فایده است و نمی توان با کشیدن دیوار به دور خود، جلو نفوذ امواج این تمدن را گرفت، زیرا خواسته یا ناخواسته تمدن جدید در ایران نفوذ خواهد کرد.^{۶۲} نه تنها گسترش فرهنگ و تمدن جدید امری محتوم شمرده می شد، بلکه گفته می شد که پیدایش تجدید هم امری جبری و مبتنی بر قوانین ثابت و لایزال پیشرفت بوده است. به تقلید از اصحاب دایره المعارف فرانسه، حرکت جهان را رو به جلو و به سوی ترقی می دانستند؛ بنابراین به گمان آنان بر اساس همان قوانین طبیعی و منطق پیشرفت که خرابه های قرون وسطی را به تمدن جدید مبدل کرد، ایران هم خیلی زود و به رغم مقاومت سنت پرستان از شر خرافات آسوده خواهد شد و کشور در عداد کشورهای مترقی در خواهد آمد. نامه فرنگستان وظیفه خود را در این حرکت جبری، فقط نزدیک تر ساختن آن روز موعود می دانست.^{۶۳}

اگر چه پذیرش فرهنگ جدید و تسلیم در برابر آن امری جبری و گریزناپذیر دانسته می شد، لیکن در سراسر این مجله کوچک ترین اثری از معرفی بنیادین تمدن یا همان عقل جدید دیده نمی شود؛ عقلی که در سراسر جهان، جوهر یگانه دارد و عالمیان از آن حیث با یکدیگر اشتراک دارند. از نظر گردانندگان نامه فرنگستان تنها چیزی که در فراروی ایرانیان قرار داشت، چگونگی ورود به تمدن جدید بود و گرنه در اصل امر تردیدی وجود ندارد.

گفته می شد اگر تمدن جدید به دست خود ایرانیها رواج یابد، متعلق به ایرانی خواهد ماند، اما اگر به دست دیگران و برخلاف میل ایرانیان انجام گیرد، کشور به دست بیگانه خواهد افتاد و ایرانی غلام حلقه به گوش آنان خواهد شد.^{۶۴} از دو راه حل فوق یکی را باید پذیرفت؛ که گردانندگان مجله طرفدار راه حل نخست بودند و آن را تنها راه نجات ایرانی می دانستند. اما این کار چگونه باید صورت گیرد و پیشاهنگان آن چه کسانی باید باشند؟ گردانندگان مجله می پرسیدند آیا می شود فقط با ضرب و زور ایران را اصلاح کرد، بانک تأسیس نمود، راه آهن کشید و کارخانه احداث نمود؟^{۶۵} اگر چه شاید پاسخ آنان منفی بود، اما به طوری که خواهیم دید خود این نویسندگان سر از توجیه استبداد منور در آوردند.

از نظر نویسندگان مجله، در عقب ماندگی ایران از کاروان تمدن تردیدی وجود ندارد، لیکن علت این قضیه را هر کس به گونه ای تعبیر و تفسیر می نماید. به دید این دسته افراد، بازاریان اهمال در عزاداری را عامل انحطاط ایران می دانند، روزنامه نویسیها تقلب انتخاباتی

در نظنز و قمشه را مؤثر می‌شمارند، روحانیون آن را به کثرت معصیت نسبت می‌دهند و جوانان متجدد هم بی‌سوادی توده‌های مردم را عامل اصلی ذکر می‌کنند. از نظر نامه فرنگستان تمام آن دلایل را می‌شود زیر یک علت واحد جمع کرد و آن این است که ایرانی لیاقت و استعداد ترقی را از دست داده است.^{۶۶} بنابراین باید تلاش کرد که کشور استعداد لازم را پیدا کند و از نظر فکری و اخلاقی مستعد تجدّد گردد، در غیر این صورت اگر همه راههای آهن و کارخانه‌های دنیا را هم به ایران بدهند، پیشرفتی نخواهد کرد. آنان کسانی را که معتقد بودند کشور فقط از نظر صنعت و تجارت از اروپا عقب است، ظاهرین می‌نامیدند و اعلام می‌کردند که علت عقب ماندگی کشور قبل از هر چیز، مبنای فکری و فرهنگی دارد و تا وقتی از نظر فکر و فرهنگ تحولی پیش نیاید، هیچ قدمی نمی‌توان برداشت. نویسندگان از «روح ملی ایران» یاد می‌کردند که خوابیده و خاموش است و علت آن اوهام و خرافه پرستی است که مخصوص مردم مشرق زمین می‌باشد. تا هنگامی که رخوت و سستی جای خود را به عشق و زندگی ندهد، گوشه نشینی و درویشی از بین ایرانیان رخت برنخواهد بست و با چنین وضعیتی، صنایع جدید هم نمی‌تواند مشکلی از مشکل ایرانیان حل نماید.^{۶۷}

آنان تاریخ انحطاط ایران را به دوره صفویه برمی‌گرداندند، یعنی از زمانی که به گمان آنان ایرانیان فعالیت عقلانی را به کناری نهادند.^{۶۸} به دنبال این مهم، کشور رو به انحطاط رفت و از نظر اندیشه و تفکر از درون تهی گردید، به گونه‌ای که امروز ایرانیان ایده‌آل خود را گم کرده‌اند و نمی‌دانند چه می‌خواهند و نمی‌توانند بفهمند که در چنین شرایطی تکلیفشان چیست و برای نجات خود از این بحران چه باید بکنند.^{۶۹} خود نویسندگان راه نجات کشور را از بن بست که در آن گرفتار آمده بود، احیای روح و حمیت ملی می‌دانستند. به عقیده آنان فقط به کمک معارف و تعلیمات عمومی بود که می‌شد این روح را بیدار کرد و به حرکت درآورد. آنان استدلال می‌کردند، فقط با نشر معارف می‌توان در بین ایرانیان درویش مآب نشاط زندگی برقرار نمود، روح فرسوده آنان را به حرکت درآورد و ایرانی را از هر جهت مهبای قبول تمدن جدید ساخت.^{۷۰} اعتقاد ایرانیان به آخرت گرایی به باد حمله گرفته شد و اعلام گردید که به دنیا و زندگی این جهانی هم باید در کنار آخرت گرایی توجه نمود. توصیه می‌کردند مردم نباید از صبح تا غروب فقط به فکر مرگ باشند، بلکه باید به زندگی این جهانی هم فکر کنند و برای بهبود آن تلاش نمایند.

تجدّد ایران در گرو پرداختن به امور دنیوی دانسته و گفته می‌شد اگر نصف مقداری که ایرانیها برای آخرت کار می‌کنند، برای دنیای خود زحمت می‌کشیدند، امروز گرفتار این همه نکبت نبودند. به دید آنان باید به دنیا علاقه داشت و برای خود و بازماندگان کار کرد. این گروه

با طرح بحث ضرورت توجه به دنیا و نیز طرح بحث ضرورت جدایی مذهب از سیاست، می‌خواستند اندیشه‌ها را به سوی تجدد مورد نظر خویش سوق دهند، اما تجدیدی که ماهیتاً باز هم ایرانی باقی می‌ماند. با این وصف نگاه آنها متوجه غرب بود. با وجود اینکه گردانندگان مجله به این موضوع اشاراتی داشتند، اما بحث عمیقی در این باب انجام ندادند. با این وصف همان اشارات هم در نوع خود بسیار مهم بود. در حقیقت سیاست مبتنی بر پذیرش واقعیت دنیا و تلاش برای سر و سامان دادن به آن از طریق عقل عرفی است. این دیدگاه از یونان باستان ریشه می‌گیرد که سیاست را مساوی با تأمل عقلانی در امور مدنی می‌دانستند و نطفه‌های تأسیس جامعه مبتنی بر اخلاق مدنی و مناسبات اجتماعی شهری را شکل دادند. توجه مجله نامه فرنگستان به این موضوع اهمیت زیادی دارد، اما در مورد آن چندان توجه جدی مبذول نشد و در این مفهوم تأمل عقلانی نکردند و نشان ندادند که در این زمینه چه باید کرد؟ مشتی اندرز و نصیحت که حداقل از دوره ناصری در بین منورالفکران ایرانی رواج داشت، جای هر گونه بحث بنیادین را گرفته بود. همیشه می‌گفتند وقت تنگ است و باید حرکتی کرد، اما این حرکت‌های برق آسا و این تلاش‌های عجولانه همیشه منجر به سقوط روشنفکری ایرانی در هاله مباحث کلیشه‌ای و ناسودمند و دنباله‌روی از توده‌های مردم می‌شد.

کسانی که اطراف مشفق کاظمی جمع آمده بودند، برای زدودن جهل عمومی و خرافات از ذهن توده مردم به اموری مثل تأسیس مدارس جدید به جای مدارس قدیم می‌پرداختند، زیرا مدارس قدیمی مغایر با اصول تمدن و اصلاحات اساسی شمرده می‌شد و می‌گفتند که ایران را که در آستانه مرگ است، مدارس کهن نمی‌تواند نجات دهد و تا کنون عدم صلاحیت این مدارس برای خدمت به کشور روشن شده است. بنابراین، مدارس جدید بر اساس اصول تعلیم و تربیت نوین باید جایگزین مکتب‌خانه‌ها شود.^{۷۱} همان طور که می‌بینیم این گروه تعلیم عمومی و فرهنگ را مقدمه‌ای برای بنای زیرساخت ایران جدید می‌دانستند و بر این باور بودند که تا به فرهنگ بها داده نشود وضعیت اسف‌بار کنونی استمرار خواهد یافت و کشور روی ترقی و تجدد را نخواهد دید. جهل عمومی، عامل از بین رفتن آخرین بقایای استقلال ایران شمرده می‌شد که باعث محروم شدن کشور از ترقیات ملل متمدن ارزیابی می‌گردید.^{۷۲} جهل توده‌ها مسبب اصلی این عقب‌ماندگی به شمار می‌آمد که تنها با برطرف کردن آن و مهیا ساختن مغزها برای پذیرش اسرار ترقیات امروزی است که نجات وطن از انحطاط میسر خواهد شد. به اعتقاد اینان، تعلیم عمومی بهترین و مشروع‌ترین وسیله تحقق انقلاب اجتماعی است، از سوئی با توجه به وضعیت ایران، بسط و گسترش فرهنگ به دو دلیل امکان‌ناپذیر دانسته می‌شد:

۱- تعلیم عمومی و گسترش فرهنگ وسیله‌ای بسیار کند و تدریجی برای متجدد کردن ایران است و زمانی طولانی می‌طلبد تا به نتیجه برسد، در صورتی که خرابی اوضاع فعلی و عقب ماندگی کشور از دنیای جدید، جای هیچ‌گونه درنگ و تأملی باقی نمی‌گذارد. استدلال می‌شد که با وضعیت فعلی فرهنگ در ایران، چند سال طول خواهد کشید تا نمایندگان مجلس به شکل واقعی باسواد شوند. بر این دسته از نمایندگان طعن می‌زدند که این جماعت هنوز انستیتو پاستور را اصطلب ترجمه می‌کنند و مشروطه امریکا را مشروطه هشتصد ساله می‌دانند.^{۷۳} یعنی اینکه این افراد هیچ آگاهی از اوضاع و احوال کشور و جهان ندارند و این امر نشان دهنده انحطاط فرهنگی ایران است. بنابراین باید به فکر راهی دیگر بود، آنان ساده‌ترین و نزدیک‌ترین راه حل را پیشنهاد می‌کردند؛ آن‌هم تجدّد فوری و دیکته شده از بالا بود که البته خواسته یا ناخواسته از تبعات آن تجدّد ادعایی چشم پوشی می‌نمودند. با این وصف آنها که خود را عالم به علوم جدید و آگاه به شرایط عالم می‌دانستند نگفتند منظورشان از مشروطه امریکا چیست؟

۲- با اینکه برطرف کردن جهل عمومی از راه گسترش فرهنگ برای اصلاح امور ایران، امری بسیار ضروری و اساسی شمرده می‌شد؛ اما تأکید می‌گردید تا وقتی بزرگان قوم، دشمن فرهنگ هستند و هدایت جامعه هم بر عهده آنهاست، گسترش معارف نوین امری غیرممکن است.^{۷۴} کم‌دی تاریخ ایران این بود که افرادی مثل مشفق کاظمی سر بر آستان منحنی‌ترین مصادیق بی‌سوادی ساییدند و بر دست قزاق بوسه زدند. به هر حال مورد یاد شده یکی از عمده‌ترین موانع اصلاحات در کشور به شمار می‌آمد. بیهوده نبود که مشفق کاظمی ضمن نوشتن مقاله‌ای، خیزش علیه رهبران بی‌سواد را نهضت حقیقی مردم ایران می‌دانست.^{۷۵} کسی از او نپرسید اگر افرادی که مورد انتقاد او واقع می‌شدند از معلومات جدید بی‌بهره بودند، حداقل دروس مرسوم مکتب‌خانه را خوانده بودند، اما تکلیف مردم در برابر چکمه‌پوشانی که حتی از سواد متعارف بی‌بهره بودند چه بود؟ و چگونه شد که این دسته افراد با فرهنگ به آستان بوسی لمپنهایی رفتند که به راحتی آلت فعل قدرتمندان داخلی و خارجی واقع می‌شدند؟ کسانی که حتی در بجهوحه کودتای سوم اسفند پابرهنه از رشت به قزوین آمدند و تازه در آنجا این انگلیسیها بودند که چکمه‌ای در اختیارشان قرار دادند تا به هدف نهایی خود که استقرار منحنی‌ترین اقشار اجتماعی به جای اشرافیت قاجار بود نایل آیند.

به اعتقاد مشفق کاظمی، کسانی جز رهبران بی‌سواد، ایران را دچار بدبختی نکردند؛ اینان کشور باستانی ایران را از ترقی باز داشتند و بدعتهای مضحک آنان باعث فلج شدن اوضاع اجتماعی گردید. خصومت این دسته با فرهنگ و مدنیت بود که ایران را در ردیف دولتهای

نیمه وحشی قرار داد.^{۷۶} پس با این وضعیت اگر صدها کارخانه وارد کشور گردد و اگر هزاران متخصص برای اصلاح امور به ایران دعوت شوند، تا این دولتمردان بر سر کار هستند، کمترین نتیجه‌ای عاید کشور نخواهد گردید.^{۷۷} قبل از هر چیز به قول آنها باید بر ضد «هادیان بی سواد» جنگید. به همین دلیل پیشنهاد می‌کردند حزبی متشکل از افراد دلسوخته، مطلع و به تنگ آمده از وضع کنونی ایران، تأسیس شود. این حزب باید به مبارزه با مظاهر خرافات برخیزد و تا موقعی که در مجلس اکثریت نیافته است، حکومتها را با اقدامات خود فلج کند و به «تصمیمات مجالسی که وکلای آن از یک مشت تریاکی، شیرهای، شاعر، روضه‌خوان، مرده‌خور، دلال، روزنامه‌نویس بی سواد تشکیل شده، اهمیتی ندهند.»^{۷۸} مجلسی که به توصیه این افراد و در دوره رضاشاه تشکیل شد، همان بود که شاه اصطبلش می‌نامید و تهدید می‌کرد روزی در آن «طویله» را خواهد بست.

۷. استبداد منور

نامه فرنگستان بر این باور بود که در برابر جماعت بی سواد و مفت خور باید بر دامنه «نفوذ و فشار» افزود و از قدرت پیشوایان بی سواد کاست و سرانجام آنها را از قدرت خلع کرد و پای میز محاکمه کشاند و خردشان نمود.^{۷۹} به اعتقاد گردانندگان مجله، تسلط بی سوادان یا همان بی فرهنگها بر مقدرات امور کشور ایران را نمی‌توان از طرق قانونی و نظام مشروطه و پارلمان اصلاح کرد و کشور را به سمت تجدد و ترقی سوق داد؛ زیرا از طرفی عناصر قدیمی و کهنه پرست بر مجلس تسلط دارند و تصویب قوانین مفید برای مردم با هو و جنجال و تکفیر سنت پرستان مواجه می‌شود و از طرف دیگر وکلای کنونی به دلیل بی توجهی به اصلاحات، بی فرهنگی و تعلق خاطر به نظام پوسیده قاجاری از وضع قوانینی که حلال مشکلات جامعه باشد، ناتوان هستند.^{۸۰} این مجله از مجلس شورای ملی برای انجام کوچک‌ترین اصلاحی کاملاً ناامید بود و اعتقاد داشت مجلسی که اکثر انتخاب شدگان آن بی سواد باشند، از دردهای جامعه بی اطلاع است، نیز مجلسی که کرسیهای آن خرید و فروش می‌شود و برگزیدگان آن جز به دنبال منافع شخصی خود نیستند، سعادت برای ایران به ارمغان نخواهد آورد و کشتی شکسته و بادبان گسیخته این کشور را به ساحل نجات هدایت نخواهد کرد.^{۸۱}

برای رسیدن به حضيض انحطاط، یک استدلال عامه پسند دیگر هم لازم بود و آن اینکه اساساً مشروطه برای ایران زود است و باید به جای آن فکر دیگری کرد. وارثان افراطی‌ترین جناحهای مشروطه که در زمان خود به چیزی کمتر از استقرار تمام عیار مشروطه با معیارهای اروپایی رضایت نمی‌دادند و کسانی را که در آن زمان، مشروطه اروپایی را برای مردم ایران ثقیل‌الھضم

می دانستند، متهم به ارتجاع و کهنه پرستی می کردند، اینک برای توجیه استقرار دیکتاتوری به جای مشروطه و برای جلب رضایت رضاخان سردار سپه حتی همان مشروطه ناقص را نیز بر نمی تابیدند و یکسره بر طبل ژنرال‌یسم می کوبیدند. این گروه بر این باور بودند که اساساً استقرار نظام مشروطه به دلیل جهل و ناآگاهی مردم و پایین بودن سطح فهم سیاسی آنان ناممکن است. غالب مردم معنی مشروطه و مجلس را نمی دانند و به جز عده‌ای اندک اکثریت مردم از حقوق خود، وظیفه وکیل، مفهوم آزادی و امثالهم اطلاعی ندارند. بنابراین باید تصدیق کرد که مشروطیت برای چنین مردمی زود هنگام است.^{۸۲} و با حکمی دیگر، آخرین میخ بر تابوت آزادی کوبیده شد: نه تنها مشروطه بلکه حتی داشتن عقاید سیاسی هم برای ایرانیان زود شناخته شد؛ این امر از شگفت‌انگیزترین داوریه‌های اینان است. چگونه می شد عده‌ای را صرفاً با توجه به وضعیت نابسامان اجتماعی، از داشتن عقاید سیاسی محروم شناخت و صرف داشتن عقیده را زود هنگام تلقی کرد و آن را موکول به شرط و شروط نمود؟ عقیده عنان گسیخته است و در قید موانع و محذورات اجتماعی نیست و نمی توان گفت اول باید مشکلات اجتماعی را مرتفع نمود و بعد مردم را تشویق کرد تا صاحب عقیده شوند. آیا حل معضلات اجتماعی از طریقی غیر از باور داشتن به یک عقیده و تلاش برای عملی ساختن آن ممکن است؟ چگونه می توان بدون اندیشه عمل کرد و آیا عمل بدون نظر راهی جز انحطاط مضاعف در پیش دارد؟ شگفت‌انگیز است که مجله نامه فرنگستان توصیه می نماید ابتدا باید روش زندگی را یاد گرفت و سپس وارد این عرصه‌های سیاسی و تفکر تجدید شد.^{۸۳} گفته می شد مردمی که در جهل مرکب به سر می برند حتی لایق آزادی هم نیستند و اساساً باید آزادی را از آنها سلب کرد. اینها مردم را تحقیر می کردند و به کلی از توده‌ها و امکان حرکت آنها ناامید بودند، توده‌های مردم در برنامه‌های تجدیدخواهی این عده از صحنه غایب بودند و آنان را به هیچ می انگاشتند، در حالی که تجدید یا غیر آن برای همین مردم است و اگر فی نفسه برای مردم اصالتی در نظر گرفته نشود، شعور آنان تحقیر گردد و اکثریت مردم، جاهل و نادان فرض شوند؛ با چه ابزار و از طریق چه امکاناتی می توان مظاهر فرهنگ و تمدن جدید را در بین اینان ترویج نمود؟ زیرا اگر به صلاحیت توده‌های مردم اعتمادی نباشد، تأسیس مبانی تجدید هم با چنین مردمی ممتنع است و اساساً باید به زیست در همان فضای محصور گذشته اندیشید و لا غیر. طرز تفکری که بالاتر از آن یاد شد، توسط فرومایه‌ترین اقشار اجتماعی، یعنی بیکاره‌ها، آس و پاسها و بی فرهنگ‌ترین گروههای اجتماعی محقق شد و به این شکل بود که سرپاس مختاری بر جان و مال و نوامیس مردم مسلط گردید.

این مهمل گویبها به همین جا خاتمه نمی یافت، بلکه در فرازهای دیگری از آن اوج اغتشاش

به چشم می خورد. نویسندگان مجله باور داشتند که انقلاب سیاسی باید مبتنی بر انقلاب فرهنگی و مذهبی باشد و البته این مقوله با داوریه‌های پیش گفته نامه فرنگستان در تناقض بود. توصیه می شد ابتدا باید مردم ضمن یک انقلاب فرهنگی و مذهبی از دام جهل و خرافه رها شوند و به حقوق خود آشنا گردند تا بتوانند آگاهانه انقلاب سیاسی را به نتیجه برسانند. می گفتند انقلابی که در بسترهای انقلاب فرهنگی و مذهبی نروییده باشد، نتیجه ای جز دستاورد انقلاب مشروطه در بر نخواهد داشت.^{۸۴} اما آنها توضیح ندادند که این انقلاب فرهنگی چگونه شکل خواهد گرفت بویژه در میان توده‌های مردمی که به قول آنها غرق در جهالت هستند و آیا فقط با صرف توسعه مدارس و چاپ کتاب می شد آن مهم را برآورده کرد؟ به یاد بیاوریم که نویسندگان مجله نامه فرنگستان ضمن وقوف بر اهمیت فرهنگ در امر تحولات اجتماعی می گفتند که صبر پیشه کردن برای نتیجه دادن فعالیتهای فرهنگی بیهوده است، زیرا این گونه تلاشها به کندی پیش می رود و به جای پرداختن به این مقوله باید به دیکتاتور صاحب آرمان و استبداد منور روی آورد تا مردم را مجبور به پذیرش فرهنگ جدید کند. اساساً این گروه معتقد بودند به دلیل فراهم نبودن زمینه‌ها، مشروطیت هم درست محقق نشد: «اگر انقلاب ایران صحیح صورت گرفته بود یک چنین نتایج تلخی برای ما باعث نگردیده، اگر تقاضای آزادی حقیقتاً از حلقوم افراد ایرانی برخاسته بود اوضاع هیجده ساله مشروطیت با این طریق ننگین و شرمگین نبود، انقلاب ناقص بود، اکثریت مردم جاهلانه قدم در این میدان گذارده نفهمیدند چه می خواهند.»^{۸۵} دار و دسته مشفق کاظمی هرگز نگفتند اگر توده‌های مردم از مشروطه چیزی نمی دانستند، آیا نخبگان قوم که اینک نردبان صعود دیکتاتور شده بودند بر مشروطه و الزامات آن وقوفی داشتند؟

در جامعه‌ای که به گمان مجله نامه فرنگستان نه توده‌های مردم و نه نخبگان آن قادر به تشخیص دردها نیستند تا آنها را علاج نمایند و حتی نهاد قانونگذاری هم منشأ اثری نیست چه باید کرد؟ مشفق کاظمی در مقاله‌ای تحت عنوان «انقلاب اجتماعی» نوشت؛ عده‌ای می گویند در این شرایط باید انقلاب کرد و خونریزی به راه انداخت و ادامه می داد که او هم معتقد است باید خون ریخت و انقلاب به پا کرد، اما انقلاب اجتماعی چگونه ممکن است؟ او خود جواب می داد کسانی که زندگی خود را وقف روضه رفتن و گرفتن دو الی سه زن می کنند قادر به انقلاب کردن نیستند،^{۸۶} کسانی که هیئت قدیم خوانده اند هم قادر به انقلاب نیستند، پس چه باید کرد؟^{۸۷} آیا باید مأیوس شد و امور را به دست قضا و قدر سپرد؟ پرسش معشوش کاظمی البته پاسخی در خور آن می طلبید. او پرسش را به گونه‌ای طرح کرده بود که بتواند نتیجه خود را از آن استنتاج کند. به راستی منظور وی از انقلاب اجتماعی چه بود؟ از دید

خود وی چه کسی و یا چه گروهی باید سکندار کشتی انقلاب می شد؟ اساساً آیا با منظومه فکری وی، انقلاب اجتماعی می توانست وجهی داشته باشد؟ پاسخ کاظمی منفی بود و بسیار ساده؛ او می گفت در جامعه ای مثل ایران که انقلاب در آن غیر ممکن است باید از حکومت اکثریت روی برگرداند و به حکومت فردی روی آورد و نجات ایران را از او طلبید. زیرا همان گونه که حکومت اکثریت آگاه باعث نجات ملی است، حکم فرمایی اکثریت جاهل، به شهادت تاریخ هیجده ساله مشروطیت، باعث عقب ماندگی کشور شده است.^{۸۸} این بود نسخه مورد نظر مشفق کاظمی در مورد ایران و این بود راه حل وی برای خروج کشور از بن بست تاریخی که در آن گرفتار آمده بود. همه کاسه ها و کوزه ها بر سر مشروطه ای که نبود شکسته شد؛ مشروطه ای که هرگز و حتی برای یک روز هم اجرا نشد. اینک وقت آن فرارسیده بود که مترسک مشروطه در چنگال عقاب ژنرال یسم ایرانی گرفتار آید و حتی همان نام آن نیز به وادی عدم رهسپار شود.

کاظمی که می دانست مردم به چه میزان از پیامدهای خواسته و ناخواسته مشروطه ای که وجود نداشت و فقط همیشه نامی از آن در میان بود، خسته شده اند، سوار بر خر مراد یک تنه به پیش می تاخت. او می گفت در جامعه ای که از صد نفر آن به زحمت حتی یک نفر سواد فارسی دارد، نمی توان به حکومت اکثریت و نظام پارلمانی تکیه نمود. در چنین جامعه ای چون مردم معنی مشروطه و پارلمان را نمی دانند، از احزاب خبری نیست پس نمی توان دولت مسئول تشکیل داد.^{۸۹} از نظر او تنها راه خروج از بن بست این است که یک صاحب فکر که اندیشه ای نو داشته باشد، زمام حکومت را در دست گیرد و باره حلی تازه به وضع موجود خاتمه دهد. برای ایران هیچ راهی جز این متصور نیست، آینده تاریک است و وهم آلود. اما راه حل دیگری نیز متصور است و آن اینکه ابرمردی ظهور کند و کشور را در زیر چکمه و سرنیزه به شاه راه ترقی هدایت کند. به زعم گردانندگان مجله نامه فرنگستان ملتی که لیاقت آزادی ندارد، مستحق فرمانروای مطلقه ای است که او را به زور سرنیزه به سوی آزادی هدایت کند و اگر می خواهد لذت آزادی از نوع اروپایی آن را بچشد باید «دیکتاتور عالم» تولید کند.^{۹۰}

این دیکتاتور عالم چه خصوصیتی باید داشته باشد؟ به دید کاظمی بیدار کردن و به حرکت درآوردن جامعه خموده کار آسانی نیست. فرد نجات بخش باید از فکری عمیق و عملی متین و استوار برخوردار باشد. چنین شخصی باید از میان تحصیلکردگان برخیزد و فردی باشد که با تمدن جدید آشنا باشد و واجد دو ویژگی عمده باشد: جدیت و علم؛ و اگر تنها یکی از این دو صفات را دارا باشد، کشور به سرمنزل مقصود نخواهد رسید. نمونه ایده آل این تفکر، موسولینی دیکتاتور ایتالیا بود، زیرا به گمان کاظمی وی هر دو صفت مزبور را دارا بود.

دیکتاتور ایده آل این گروه اعتقادی به حکومت اکثریت و پارلمان نداشت و لویح مورد نظر خود را به زور و با تهدید از مجلس می گذراند، از نظر کاظمی ایران نیازمند چنین دیکتاتوری بود.^{۹۱}

دیکتاتوری مورد نظر کاظمی نمی توانست مشروعیتی از فرهنگ دینی بگیرد، به همین دلیل باید تدبیری اندیشیده می شد. از این رو بحث ضرورت تفکیک دین از سیاست را پیش کشیدند. شخص کاظمی در این زمینه به کشورهای فرانسه و ترکیه اشاره می نمود و مخصوصاً ترکیه را الگویی مناسب برای ایرانیان به شمار می آورد. گفته می شد که مذهب و سیاست به دو حوزه جداگانه مربوط می شوند، سیاست مربوط به روابط بین افراد یک جامعه و در زمره قراردادهای بین ملت و حکومت است و امری مادی است؛ حال آن که مذهب ناظر به روابط انسان با خداست و امری کاملاً معنوی است، پس این دو حوزه را نباید با یکدیگر در هم آمیخت.^{۹۲} دلیل عمده این دیدگاه به نوع عملکرد روحانیان و نحوه دخالت آنان در مسائل سیاسی و اجتماعی باز می گشت. نویسندگان مجله می گفتند که به دلیل سنت پرستی و مخالفت روحانیان با هرگونه نوآوری، تا زمانی که دست آنها از مسائل اجتماعی و سیاسی کوتاه نشده باشد، اصلاح ایران محال است.^{۹۳} زیرا افرادی که هیچ گونه اطلاعی از علوم جدید ندارند و هنوز معتقدند که هوا و آب عنصر هستند، زمین را مرکز عالم تصور می کنند و رعد و برق را نتیجه شلاق خوردن ابر می دانند^{۹۴} نمی توانند هدایت گر ایران به سوی اصلاحات و پیشرفت باشند. بر متولیان رسمی دین ایراد گرفته می شد که از علوم روز چیزی نمی دانند و با آن معلومات قدیم هم نمی توان کشور را اصلاح کرد، باید بانک تأسیس نمود، راه آهن کشید و کارخانه ساخت.^{۹۵}

راه حل این مسئله در بستن مدارس قدیم و تأسیس مدارس جدید به جای آنها شناخته شد. می گفتند باید با ترویج علوم جدید و تربیت مردم بر اساس اصول تازه، توده ها را با فرهنگ نو آشنا کرد و مستعد تجدد نمود. اظهار می داشتند که در شرایط کنونی با علوم قدیمه نمی توان راه به جایی برد. «دنیای امروز با دنیای زمان ماباقر... خدا بیامرز فرق کرده. امروز در سرتاسر عالم تمدن رونق فوق العاده یافته. اروپاییها که خوشبختانه برای نوع بشر کتاب نحو زمخشری و جامع المقدمات نخواندند و از جنگ بدون انتهای زید و عمرو ایمن نشستند... به واسطه اختراعات علمی خود، دنیا را دگرگون کردند.»^{۹۶}

عملی کردن اندیشه جدایی دین و سیاست هم در گرو انقلابی مذهبی و زدودن خرافات و همچنین بستن مدارس قدیمه خلاصه می شد، که این هم به ظهور فردی مقتدر احاله می گردید که با زور، سیاستهای خود را عملی نماید و موانع رایجی پس از دیگری از سر راه بردارد.

از دیگر مباحثی که مجله نامه فرنگستان به آن اهمیت می‌داد و ارزش زیادی برایش قایل بود، موقعیت زنان ایرانی و دخالت آنان در شکل‌گیری ایران جدید بود. اینها می‌گفتند که زن ایرانی باید هر چه سریع‌تر وارد جامعه شود و در مسائل اجتماعی مشارکت نماید. تا زنان تعلیم نینند و با علوم جدید و انواع هنرها آشنا نگردند و خود را آماده زندگی جدید نسازند و یا اینکه با دانستن دو زبان مهم خارجی بر تمدن عالم واقف نشوند، فکر ترقی مملکت خیالی باطل و بیهوده است.^{۹۷} به باور آنان نجات ایران در گرو تربیت زنان و مشارکت آنها در امور سیاسی و اجتماعی و علمی است، حال آنکه در جامعه فعلی ایران، زنان که نصف جمعیت را تشکیل می‌دهند، اصلاً در هیئت اجتماع دخالت ندارند و به همین دلیل نمی‌توان آنها را جزء جامعه به شمار آورد. در جامعه‌ای که نیمی از جمعیت، یعنی زنان را «ناقص‌العقل» و «برزخ بین بهائم و انسان می‌دانند»^{۹۸} نمی‌توان از ترقی و تجدد سخن گفت. نویسندگان مجله، زنان را دست‌راست تحولات اجتماعی تلقی می‌کردند و به ایرانیان گوشزد می‌نمودند اگر زنان در مسائل اجتماعی مشارکت داده نشوند، مثل این است که جامعه دست راست خود را فلج کرده باشد.^{۹۹}

۱۵۱

کاظمی با اشاره به تجربه ترکیه تأکید می‌کرد که اقدامات انجام گرفته در آن کشور باید الگو و سرمشق قرار گیرد. اگر در دوره ناصری به تقلید از تنظیمات عثمانی بر ضرورت قانون‌گذاری تأکید می‌شد و اگر در دوره مشروطه، تحولات آن سرزمین مورد توجه بود؛ اینک مصطفی کمال آتاتورک بود که باید الگوی روشنفکر ایرانی واقع می‌گردید. می‌گفتند امروز زن و مرد ترک در برابر قانون یکسان‌اند و هر دو عهده‌دار یک وظیفه‌اند. باید از این سرمشقها درس گرفت و می‌پرسیدند به چه دلیلی زنان ایران باید از زنان ترک عقب بمانند؟^{۱۰۰} به ایرانیان توصیه می‌شد که باید در تعلیم و تربیت زنان ایرانی کوشید، زیرا اگر چنین تحولی صورت گیرد ایران دیگر مردنی نیست.^{۱۰۱} محور اندیشه‌های مجله در این بخش، ظاهراً اعتلا و عظمت کشور ایران بود و در تحلیل مواضع خود همیشه می‌گفتند هدف، سربلندی و سرافرازی آب و خاک اجدادی و سربلندی ایران زمین است. به اعتقاد این مجله، سعادت زن، سعادت جامعه است و آزادی او آزادی ایران.^{۱۰۲} اما اینان که در اروپا زندگی می‌کردند خود بهتر می‌دانستند حتی در بسیاری از کشورهای اروپایی هم آزادی زنان افسانه‌ای بیش نیست و زنان حتی از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن محروم بودند. بالاتر اینکه در برخی کشورهای اروپایی، در نیمه دوم قرن بیستم به زنان حق رأی داده شد. وقتی در غرب که الگوی آنان بود وضعیت چنین بود؛ آنان چگونه در پی اجرای نسخه‌های خود برای ایران بودند؟

در جمع‌بندی مواضع مجله نامه فرنگستان و در تبیین گفتار فرهنگی آنها دو وجه بارز و

مشخص قابل مشاهده است: نخست تسلیم مطلق در برابر تمدن جدید غرب و دیگر اجرای اصول آن تمدن از طریق روی کار آمدن دیکتاتور مصلح. در مورد اول اینان به درستی جهانگیری فرهنگی و فراگیر شدن تمدن جدید را امری محتوم و مبتنی بر قواعد و قوانین حاکم بر جامعه جهانی می دانستند. اما از این حیث آنها تحت تأثیر تجدّد قرن نوزدهم و حتی قرن هیجدهم فرانسه بودند، یعنی دورانی که نسبت به آینده ابراز خوش بینی می شد و تجدّد و تمدن جدید مساوی با پیشرفت، ترقی و بهروزی جامعه انسانی تلقی می گردید. دورانی که اصحاب دایره المعارف بر اساس حرکتی خطی و رو به جلو، آینده بشریت را بسیار روشن و امیدبخش می دانستند و تصور می کردند اندیشه تجدّد، کلیه نابسامانیها را از میان راه بر خواهد داشت. بر همین اساس بود که مشفق کاظمی و یارانش در نامه فرنگستان مسیر تحولات جامعه انسانی را رو به ترقی و تکامل می دیدند و می گفتند نوع بشر هیچ چاره ای ندارد جز اینکه در برابر مراحل این تجدّد تسلیم مطلق شود. گفته می شد که اندیشه تجدّد به تدریج در جوامع دیگر رخنه خواهد کرد و روزی همه اقوام را در خواهد نوردید.

بر اساس این دیدگاه، سنت و تجدّد به شکلی آشتی ناپذیر رویاروی یکدیگر قرار می گرفتند و بر طبق منطق خطی پیشرفت تاریخ می گفتند که سنت ناچار است میدان را برای تجدّد خالی کند. با چنین تحلیلی بود که این گرایش، فکر تسلیم مطلق در برابر تمدن جدید را می پذیرفت و اعلام می کرد هر قومی اگر با تمدن جدید همگام نشود محکوم به نابودی است، همان سخنی که از زمان ناصرالدین شاه گفته می شد اما هرگز هم عملی نشد. علت این مواضع که در آن زمان بدیهی تلقی می گردید ولی امروز آن را افراطی می دانند، غیر از سیطره همه جانبه مدرنیته، ریشه در عقب ماندگی مفرط جامعه ایرانی داشت. بنابراین درست است که معیارهای تجدّد بدیهی و گریز ناپذیر شمرده می شد و پذیرش تمام اجزاء و ارکان آن از الزامات ترقی محسوب می گردید، اما باید واقعیت را هم در نظر داشت که در شرایط آن روز کشور و با وصف انحطاط همه جانبه ایران و تجربه ناکام مشروطه، جامعه مایوس ایران راه دیگری را در پیش رو نمی دید.

از طرفی گروهی از ایرانیان به شکلی سطحی و ابتدایی با جوامع پیشرفته غرب آشنا بودند و به دلیل اقامت در آن سرزمینها، تحت تأثیر فضای حاکم بر کشورهای اروپایی قرار گرفته بودند. این گروه با وجود اینکه بعضاً در غرب تحصیل می کردند، اما دریافت عمیقی از مقوله تجدّد نداشتند و بسته به اینکه در کدام کشور اروپایی زندگی می کنند به شدت از اوضاع عمومی آن سامان تأثیر می پذیرفتند. اندیشه های ملی گرایانه و گرایش به سوی ایجاد حکومت مقتدر و متکی بر ابزارهای فشار، بیشتر معلول اندیشه کسانی بود که در آلمان به تحصیل

اشتغال داشتند، اگر چه نقطه عزیمت آنها تا حدودی با یکدیگر تفاوت داشت؛ لیکن هیچ کدام در ضرورت استقرار حکومت دیکتاتوری و وادار کردن جامعه به نوسازی بر طبق الگوی آلمان، تردیدی به خود راه نمی دادند. آن چیزی که این افراد به دنبالش بودند نه سنخیتی با اندیشه تجدّد داشت و نه پیوندی با سنت، اساساً تکاپوی سیاسی بر تعقل و تأمل خردمندانه در ماهیت عصر جدید غلبه داشت.

همان طور که گفتیم این افراد از منطق قانون جبری تکامل بشری، که مولود اندیشه های روشنفکران قرن هیجدهم فرانسه بود، پیروی می کردند و علی رغم زندگی در آلمان به دلیل بی توجهی به فلسفه و تفکر، با نقدهایی که در آن کشور بر مدرنیته وارد می شد، آشنا نبودند. از نظر فکری تحت تأثیر اندیشه روشنفکری قرن هیجده فرانسه و از نظر سیاسی متأثر از اوضاع و احوال کشور آلمان اوایل قرن بیستم و مفتون تفکر جهانگیری آن شده بودند. همین معنا باعث بروز دوگانگی در شخصیت و رفتار نخبگان ایران می شد، که تبعات ناگوار فراوانی را به دنبال می آورد. این گروه تنها راه حلی که برای رفع موانع از سر راه تجدّد ایران می دیدند، توسل به زور بود و معتقد بودند حتی با محروم کردن مردم از آزادی هم که شده، باید نهادهای جدید را وارد ایران نمود. اگر چه این جریانها آغاز انحطاط ایران را از دوره صفویه و دوری ایرانیان از تعقل می دانستند، ولی خود هیچ راه حلی برای عقلانی کردن مناسبات و روابط اجتماعی ارائه نمی دادند. به جای پرداختن به خردورزی و گشودن باب گفتگو و تفاهم، این گروه از حکومت مطلقه و دیکتاتوری حمایت می نمودند، در این زمینه به شدت متأثر از اوضاع اروپای دوران جنگ اول جهانی بودند. ناسیونالیسم اروپایی که الگوی این دسته از روشنفکران واقع شده بود، تیغی شد در دست زنگی مستی مثل رضاخان که نه تنها از اندیشه تجدّد چیزی نمی دانست، بلکه اساساً از سواد متعارف نیز بی بهره بود.

پانوشتها:

- ۱- به طور مثال ابوالقاسم حسینی و سید محمد جزمه ای دو تن از روحانیون قزوین در نامه ای که به تاریخ هشتم ذی حجه ۱۳۴۵ به وزارت معارف ارسال کردند به مضمون این مقاله اعتراض نمودند. نک: سند شماره م (الف) ۱۳/۳۰۲؛ سازمان اسناد ملی ایران. نامه های مشابهی توسط برخی دیگر از روحانیون نوشته شد.
- ۲- کابینه سیاه هم لقبی بود که خود سید ضیاء به دولت نود روزه اش داده بود.
- ۳- لازم به یاد آوری است که احمد شاه قاجار در این زمان پادشاه کشور بود.

فصلنامه مطالعات تاریخی

- ۴- مذاکرات مجلس شورای ملی، دوره چهارم، چهارشنبه ۲۵ میزان ۱۳۰۱.
- ۵- نامه احمد قوام به وزارت معارف، نمره ۶۳۰۳، مورخه ۳۰ سرطان ۱۳۰۰، ش: م (ب) ۱/۲۳۲۶، سازمان اسناد ملی ایران.
- ۶- یکی از این افراد، ابراهیم پورداود بود. او در مواردی عدیده بر فرهنگ دساتیری و جعلیات آن مهر ابطال زد. به این موضوع در مقاله ای دیگر که به آرای وی اختصاص دارد، پرداخته ایم.
- ۷- راه نجات (چاپ اصفهان)، ش ۲، سال پنجم، یکشنبه ۲۹ حمل ۱۲۹۹، «اتفاق غیر مترقبه».
- ۸- زبان زنان، ش ۳۷، مورخه ۲۱ ذی قعدة ۱۳۳۸. بعدها قوام السلطنه این نشریه را هم توقیف کرد. یکی از دلایل توقیف، عنوان این نشریه بود. پیشنهاد شد به جای آن عنوان مجله زنان آورده شود تا معلوم شود زبان زنان چیست؟
- ۹- تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۴، صص ۲۴۶-۲۴۷.
- ۱۰- همان، ص ۲۴۹.
- ۱۱- نوبهار، ش اول، دوره ۵، سال ۱۳، ۳ میزان ۱۳۰۱.
- ۱۲- ملک الشعراء بهار، تاریخ احزاب سیاسی ایران، ج ۱، تهران، امیرکبیر، ص ۲۹.
- ۱۳- برای آگاهی بیشتر از زندگی علی دشتی، ر.ک: فصلنامه مطالعات تاریخی، سال اول، ش ۲، تهران، مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، بهار ۱۳۸۳ رجوع شود.
- ۱۴- شفق سرخ، سال دوم، ش ۷۱، ص ۱.
- ۱۵- پیشین، سال چهارم، ش ۳۳۹، ص ۳.
- ۱۶- پیشین، سال دوم، ش ۷۵، ص ۱.
- ۱۷- پیشین، سال سوم، ش ۲۵۳، ص ۱.
- ۱۸- پیشین، ش ۲۸۲، ص ۱.
- ۱۹- پیشین، سال دوم، ش ۴۷، ص ۳.
- ۲۰- پیشین، ش ۱۴۱، ص ۱.
- ۲۱- پیشین، سال سوم، ش ۲۴۵، ص ۱.
- ۲۲- پیشین، ش ۲۴۵، همان صفحه.
- ۲۳- پیشین، سال دوم، ش ۴۱، ص ۱.
- ۲۴- پیشین، سال سوم، ش ۲۵۱، ص ۲.
- ۲۵- پیشین، سال دوم، ش ۴۷، ص ۳.
- ۲۶- پیشین، سال سوم، ش ۲۴۱، ص ۱.
- ۲۷- پیشین، ش ۲۷۴.
- ۲۸- پیشین، ش ۲۷۶، ص ۳.
- ۲۹- پیشین، ش ۲۸۲، ص ۳.
- ۳۰- پیشین، ش ۲۹۳، ص ۳.
- ۳۱- پیشین، سال دوم، ش ۵۱، صص ۲-۳.
- ۳۲- پیشین، ش ۷، ص ۴.
- ۳۳- پیشین، ش ۵۲، ص ۴.
- ۳۴- پیشین، سال سوم، ش ۲۶۵، ص ۱.

- ۳۵- پیشین، ش ۲۹۹، ص ۳.
- ۳۶- پیشین، ش ۶۱، ص ۱.
- ۳۷- پیشین، ش ۲۵۳، ص ۱.
- ۳۸- پیشین، سال دوم، ش ۵۲، ص ۴.
- ۳۹- پیشین، ش ۴۹، ص ۴.
- ۴۰- پیشین، سال سوم، ش ۲۲۸، ص ۱.
- ۴۱- مشفق کاظمی، مرتضی، روزگار و اندیشه‌ها، ج ۱، تهران، انتشارات ابن سینا، ۱۳۳۸، ص ۶.
- ۴۲- همان، ص ۹.
- ۴۳- همان، ص ۷.
- ۴۴- همان، ص ۳۹.
- ۴۵- همان، ص ۱۱۹.
- ۴۶- همان، ص ۱۸۳.
- ۴۷- غلامحسین فروهر رجلی انگلوفیل بود که به شدت مورد حمایت دربار قرار داشت. بعدها شاه او را به دولت رزم‌آراء تحمیل کرد. فروهر یکی از مظاهر آتریکی بازی دوره پهلوی بود، حتی رجلی مثل رزم‌آراء نتوانست مانع از این شود که فروهر زیر پای وزیر دارایی محبوب او یعنی دکتر تقی نصر را خالی کند و خود بر جایش نشیند.
- ۴۸- حسین نواب بعدها در دوره نخست وزیری دکتر محمد مصدق مدت کوتاهی وزیر امور خارجه شد. پیش از این باقر کاظمی که از بستگان مشفق کاظمی به شمار می‌رفت، وزیر امور خارجه کابینه مصدق بود. دکتر حسین فاطمی به جای حسین نواب به وزارت امور خارجه رسید.
- ۴۹- همان، ص ۱۸۷.
- ۵۰- وی بعدها رئیس دانشگاه تهران شد و در اعتراض به حمله گارد به دانشگاه در اول بهمن سال ۱۳۴۰ استعفاء کرد.
- ۵۱- صدر هاشمی، محمد، تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۴، اصفهان، انتشارات کمال، ۱۳۶۴، ص ۶۷.
- ۵۲- روزگار و اندیشه‌ها، ص ۱۸۳.
- ۵۳- همان، ص ۱۸۲.
- ۵۴- نامه فونگستان، ص ۱۰.
- ۵۵- همان، صص ۶-۸.
- ۵۶- همان، ش ۱۲-۱۱، صص ۵۸۶.
- ۵۷- همان، ش ۱، ص ۲.
- ۵۸- همان، ش ۳، ص ۱۳۶.
- ۵۹- همان، ش ۴، اول اوت ۱۹۲۴، صص ۱۵۸، ۱۶۰.
- ۶۰- همان، ش ۱، ص ۲۷.
- ۶۱- همان، ش ۴، ص ۱۷۳.
- ۶۲- همان، ش ۴، ص ۱۷۴.
- ۶۳- همان، ش ۱، ص ۱۷.
- ۶۴- همان، ش ۴، ص ۱۷۴.
- ۶۵- همان، ش ۴، ص ۱۷۴.

مجموعه مطالعات تاریخی

- ۶۶- همان، ش ۵، اول سپتامبر ۱۹۲۴، صص ۲۱۹-۲۱۸.
۶۷- همان، ص ۲۱۹.
۶۸- همان، ص ۲۴۱.
۶۹- همان، ش ۱۱-۱۲، ص ۵۱۷.
۷۰- همان، ش ۵، ص ۲۲۰.
۷۱- همان، ش ۷-۸، نوامبر و دسامبر ۱۹۲۴، ص ۳۳۲.
۷۲- همان، ش ۳، ص ۱۳۶.
۷۳- همان، ص ۱۳۶.
۷۴- همان، ش ۴، ص ۱۵۴.
۷۵- همان، ش ۱، ص ۹.
۷۶- همان، ش ۴، ص ۱۵۹.
۷۷- همان، ش ۲، اول ژوئن ۱۹۲۴، ص ۴۹.
۷۸- همان، ش ۲، ص ۵۴.
۷۹- همان، ش ۴، ص ۱۵۷-۱۵۸.
۸۰- همان، ش ۲، صص ۵۲-۵۳.
۸۱- همان، ش ۲، ص ۵۴.
۸۲- همان، ش ۱، ص ۴-۵.
۸۳- همان، ش ۱، ص ۱۰.
۸۴- همان، ش ۷-۸، ص ۳۳۶.
۸۵- همان، ش ۲، ص ۵۳.

۱۵۶

۸۶- این در حالی است که حتی خود مشفق کاظمی آنجایی که خاطرات دوره جوانی را باز می گوید، آشکارا به همان چیزهایی که در نامه فرنگستان مورد انتقادش واقع می شد، اقبالی تام نشان می دهد و فصلی مشیع از یادمانده های او را عیش و نوشها و لهو و لعبهایش در ایران و غرب تشکیل می دهد و به این شکل روشن می سازد که از غرب بیش از همه نازل ترین مصادیق آن را فراگرفته و تحت تأثیر پست ترین مظاهر آن قرار داشته است. طرح این مباحث نشان می دهد که چه چیزهایی در زندگی برای او مهم بوده اند.

۸۷- نامه فرنگستان، ش ۱۱-۱۲، ص ۵۰۸.

۸۸- همان، ش ۱، ص ۸.

۸۹- همان، ش ۱، صص ۳-۴.

۹۰- همان، ش ۱، ص ۶.

۹۱- این دیدگاه منحصر به مشفق کاظمی نبود. در این ایام بسیاری از مشروطه خواهان راستین مثل ملک الشعراى بهار نیز حسرت می خوردند ای کاش فردی مثل موسولینی ظهور می کرد و ایران را به قافله تمدن می رساند؛ نیز از این گلایه داشتند که چرا دولتهای ایران مثل آتاتورک و موسولینی اعمال قدرت نمی کنند. اما وی خاطر نشان ساخت چون در آن زمان کسی نبود که این رویه را در پیش گیرد، بعدها عده ای دیگر به همین نیت زمام امور را به دست گرفتند و آنان نیز کسانی جز دسته قزاقان نبودند. نک: ملک الشعراى بهار، تاریخ احزاب سیاسی ایران، جلد یکم، انتشارات کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۵۷، ص ۲۹.

نظریه پردازان استبداد منور

- ۹۲- نامه فرنگستان، ص ۱۰.
۹۳- همان، ش ۴، ص ۱۷۲.
۹۴- همان، ش ۳، ص ۱۰۶. به دلیل همین مطالب بود که روحانیان از دولت خواستند جلو پخش این نشریه گرفته شود.
۹۵- همان، ش ۴، ص ۱۷۴.
۹۶- همان، ش ۴، ص ۱۷۳.
۹۷- همان، ش ۲، ص ۶۳.
۹۸- همان، ش ۱، ص ۱۳.
۹۹- همان، ش ۱، ص ۱۳.
۱۰۰- همان، ش ۲، ص ۶۲.
۱۰۱- همان، ش ۲، ص ۶۲.
۱۰۲- همان، ش ۱، ص ۱۳.

